

الإمالة: ۱. مصد أمال و ۲. مال دادن. ۳. [علم قرائت]: میل دادن فتحه به کسره و الف به یاء مثلاً سلاح را سلیح و رکاب را رکیب خواندن در لغت و زبانشناسی.

الأمالج ج: أمَلَج.

الأمالیس و الأمالیس ج: ۱. إملیس. ۲. مَلَساء (بر خلاف قیاس).

الأمالیت (به صیغه جمع): ستوران بادپا و تیزرو.

الأمالینج ج: أمَلُوج.

الأمالینح ج: أمَلُوحَة.

الأمالیند ج: أمَلُود.

الأمالینس ج: أمَلَس. جج مَلَس.

الأمالی و امالی (م ل و) ج: ۱. املاء. تقریرات، کتابی که استاد تقریر کند و شاگردان بنویسند یا خلاصه کنند. ۲. املاءها، آنچه دیکته کنند.

الأمالی و امالی ج: أمَلِیَة.

الأمام: پیش، جلو. گاه اسم است و دائم الاضافه مانند «صدْرک أمامک»: سینه تو پیش توست. و گاه ظرف مانند «أخوْک أمامک»: برادرت در جلو تو قرار دارد. مؤنث است اماگاه مذکر هم می آید. ۲. اسم فعل و کلمه تحذیر و تبصیر است. «أمامک»: بپرهیز، مواظب باش.

الإمام: ۱. مصد أم و ۲. پیشوا، پیشرو، رهبر، رئیس. ۳. «إمام الصلاة»: پیش نماز. ۴. خلیفه. ۵. فرمانده سپاه. ۶. قرآن از نظر مسلمانان «و کُلُّ شَیْءٍ أُخْصِنَاةٌ فِی إِمَامٍ مُّبِیْنٍ»: و همه چیز را در قرآن بیان کننده آشکار ثبت کردیم. (قرآن، یس، ۱۲). ۷. راه پیموده شده و دنبال شده «و لکل قوم سنّة و إمامها»: و برای هر قومی آیین و راهی است. ۸. راهنمایی که مسافران با آن راهنمایی شوند، دلیل راه. ۹. ریسمانی که بتایان جلو دیوار کشند و اجرا را به کمک آن در یک ردیف طراز بچینند، ریسمان کار. ۱۰. جاده و راه آشکار «و إنهما لیمام مُّبِیْنٍ»: و بیگمان آن دو بر راهی آشکارند. (قرآن، الحجر، ۷۹). ۱۱. مقدار درسی که دانش آموز در یک روز می خواند. ۱۲. (نزد باطنیان) حجّت خدا بر خلق و هر یک از هفت پیشوای آنان. ۱۳. [تصوّف]: شیخ،

که در بعضی جزایر دریای مدیترانه بسیار یافت می شود، اماریقون، امارنطون. نام دیگرش بزار العذراء است.

الأماریطون یو معد: گل تاج خروس، زلف عروسان، قطیفه.

الأماریع ج: أمَرُوعَة.

الأماریئیس لا معد: گلی از تیره نرگسها که انواع بسیار دارد، آماریلیس.

أماز إمامة (م ی ز) ۱. الشیء: آن چیز را جدا ساخت، خوبش را از بدش سوا کرد. ۲. الشیء عنه: آن را از خود دور کرد. مانند مازه است.

الأمازر ج: ۱. أمزِر. ۲. مَزِیر.

أماط إمامة (م ی ط) ۱. ه أو الشیء: او یا آن چیز را دور ساخت، کنار زد، راند. ۲. عن کذا: از آن دور شد، کناره گرفت.

الأماسینح ج: أمسَح.

الأماصینح ج: أمصُوحَة.

أماع إمامة (م ی ع) الشیء: آن را مایع و روان گرداند، جاری ساخت.

الإمامة: ۱. مصد أماع و ۲. گداختن و ذوب کردن، تبدیل جامد به مایع یا گاز.

الأماعیز ج: أمعز و أمعوز. جج معز.

الأماعیق ج: أمعاق. جج معق.

الأماعینق ج: أمعاق. جج معق.

الأماعیز ج: أمعوز.

الأماکین ج: أمکن و أمکنة. جج مکن.

أمال إمالة (م ی ل) ۱. الشیء: آن چیز را کج کرد، خماند. ۲. القاری: قاری در قرائت قرآن اماله روا داشت یعنی فتحه را به کسره و الف را به یاء میل داد و تلفظ کرد. ۳. ت المرأة: آن زن رو بند از چهره اش برداشت. ۴. یده بالفریس: عنان اسب را رها کرد و آن را به حال خود گذاشت. ۵. (م و ل) ه: او را مال بخشید و متموّل کرد. ۶. ه فلان: فلانی مالدار و متموّل شد.

- قطب. ۱۴ [ریاضیات]: عامل تقسیم، عامل مشترک، فاکتور، شمارنده. ج: ائمه، ائمه (برای مذکر و مؤنث).
- الإمام ج:** الآم (قصد کننده).
- الإمامة:** ۱. مص أم و ۲. پیشوایی، رهبری مذهبی یا اجتماعی. ۳. ریاست مسلمانان، امامت. ۴. مقام امام.
- الأمایم** منسوب به امام: ۱. جلویی، روبرویی، اولین در صف، پیشرونده‌ترین. ۲. آن که و آنچه در جنگ در جبهه مقدم است.
- الأمایمیه** (در تصویر): ۱. پیش‌نما، جای برجسته یا آشکار، قسمت جلو یک منظره، منظره جلو عکس. ۲. نزدیک‌نما (در مقابل دورنما).
- أمامیات الخیشوم:** طبقه‌ای گسترده از جانوران نرم‌تن شکمپایی. Prosobranches (E)
- الإمامیه:** مذهب تشیع که معتقد به امامت علی بن ابی طالب و اولاد آن حضرت علیهم السلام است.
- الأمان:** ۱. مص أمین و ۲. آرامش و اطمینان. ۳. پیمان و عهد. ۴. حمایت، نگاهبانی. ۵. راستی، درستی و درستکاری. ۵. «ثقات» - چوب کبریت‌های بی‌خطر. ۶. «جزام» - کمر بند اطمینان (در هواپیما و اتومبیل برای کاستن از خطرات تصادف‌های احتمالی). ۷. «صمصام» - سوپاپ و دریچه اطمینان (در دیگهای بخار). ۸. «فی - الله» - در امان خدا، خداحافظ، خدانگهدار.
- الأمانة:** ۱. مص أمین و ۲. ودیعه، سپرده. ۳. درستکاری. ۴. تکالیفی که خدا بر مردم واجب گردانده. ۵. اهل و عیال مرد و کسانی که آنان را در اقامتگاه می‌گذارد و خود به سفر می‌رود. ۶. تعالیم الهی و شرعی «إنا عرضنا الأمانة علی السموات و الأرض»: این امانت را بر آسمانها و زمین عرضه داشتیم. (قرآن، الاحزاب، ۷۲). ۷. «السّر» - دبیرخانه. ۸. «العاصمة» - شهرداری. ۹. [قانون] «إساءة» - یا «خیانة» - خیانت در امانت.
- الأمانیات** (دخیل مع): نوعی قارچ از تیره غاریقونیهای خوردنی، آمانیت، غاریقون خوردنی.
- الأمائی ج:** أمئیة. ۱. الارض: آب زمین بسیار و زهاب پیدا شد. ۲. الحافز: چاه‌کن به آب رسید. ۳. - الحوض: آب در حوض جمع کرد، حوض را از آب پر کرد. ۴. ه: به او آب داد، سیرابش کرد. ۵. - البئر: آب چاه را کشید، آب آن را درآورد. ۶. - الدواة: در دوات آب ریخت تا مرگیش رقیق شود. ۷. - ت السماء: آسمان بسیار بارید. ۸. - ت الارض: زمین سیراب شد. ۹. - السکین: تیغ چاقو را آب داد. ۱۰. - الدواب: ستوران را آب داد. ۱۱. - الشیء: آن چیز را آمیخت. ۱۲. - الشیء: آن چیز آمیخته شد. ۱۳. [شیمی]: هیدراته کرد، ترکیبات هیدرات ساخت.
- الأماهید ج:** أمهود.
- الإمیراطور** لا مع: ۱. امپراتور، شاهنشاه. ۲. سردار، سپهسالار.
- الإمیراطوریة:** امپراتوری، شاهنشاهی.
- الأمسیرالیة** مع: امپریالیسم، مرحله عالی سرمایه‌داری.
- الأمیتر** مع: امپر، واحد اندازه‌گیری شدت جریان برق. «أمیتر ساعتی، أمیتر - ساعة»: یک امپر در ساعت واحد شدت جریان برق در زمان معین.
- الإنمیتیق:** انبیب، ظرف تقطیر، قطره‌کش.
- أمت** - أمتاً ۱. الشیء أو المسافة: آن چیز یا آن مسافت را اندازه گرفت. ۲. - البلد: آهنگ آن شهر کرد. ۳. - فلاناً: فلانی را عیب‌دار کرد، او را منسوب به عیب کرد.
- الأمیت:** ۱. مص و ۲. جای بلند. ۳. ضعف و سستی. ۴. عیبی که در دهان باشد. ۵. دو دلی و شک و تردید. ۶. خالی بودن، تهی شدن. ۷. دژه، هر زمین پست که میان دو زمین بلند قرار داشته باشد. ۸. پستی و بلندی. ۹. اختلاف در چیزی. ۱۰. طریقه و راه نیکو. ۱۱. کجی ج: إمات و أموت.
- الأمة:** ۱. کنیز. ۲. خادمه. ج: إماء و أموات و أم.
- إشتاد إمتیاداً** (م أ د) الخیر: کسب خیر کرد، خیر را

اِمْتَحَنُ اِمْتِحَاظاً (م ت ح) ۱. النهار: روز طولانی شد. ۲. - الجراد: ملخ برای تخم‌گذاری دم خود را در زمین فروکرد.

اِمْتِحَان: ۱. مصر و ۲. آزمون، آزمایش. ۳. آزمودن. - **النّهائى**: امتحان نهایی، آخرین امتحان پایانی یک دوره چند ساله تحصیلی.

اِمْتَحَشَ اِمْتِحَاشاً ۱. الشیء: سوخت، آتش گرفت. ۲. - ته النار: آتش او یا آن را سوزاند. ۳. - غضباً: از خشم برافروخت. ۴. - القمّر: ماه رفت، ناپدید شد.

اِمْتَحَصَ اِمْتِحَاصاً الغزال فی عدوه: آهو تند دوید. **اِمْتَحَضَ اِمْتِحَاضاً**: شیر یا شراب ناب محض و خالص نوشید.

اِمْتَحَطَّ اِمْتِحَاطاً ۱. السیف: شمشیر برکشید. ۲. - الجمّل: شتر تند دوید.

اِمْتَحَقَّ اِمْتِحَاقاً ۱. الشیء: آن چیز اندک و بی‌فایده گردید. ۲. - القمّر: ماه در محاق (شبهای بی‌نور) درآمد، روشنایش رفت. ۳. نیست و ناوود شد. ۴. -

الحجر الشیء: گرما آن را سوزاند. ۵. - من الحجر: از گرما سوخت. ۶. - النبات: گیاه از گرما و بی‌آبی خشک شد و سوخت. ۷. مشرف به مرگ شد.

اِمْتَحَنَ اِمْتِحَاناً ۱. او یا آن را آزمود، در بوتة آزمایش قرار داد. ۲. - القول: آن سخن را سنجید، نیک بررسی کرد. ۳. - المعدن: فلز را گداخت و پالود، خالص ساخت. ۴. اَمْتَحَنَ مج: در بلا و رنج و محنت افتاد.

اِمْتَحَى اِمْتِحَاءً (م ح و) ۱. الشیء: آن چیز محو و اثرش زایل شد. ۲. - الرجل: آن مرد پنهان شد.

اِمْتَحَّ اِمْتِحَاخاً العظم: مغز را از استخوان بیرون آورد، مخ را از استخوان جدا کرد.

اِمْتَحَرَ اِمْتِحَاراً العظم: ۱. مغز را از استخوان درآورد. ۲. - الشیء: آن را برگزید، به‌گزین کرد. ۳. - القوم: برگزیده و نخبه مردم را انتخاب کرد.

اِمْتَحَضَ اِمْتِحَاضاً ۱. اللبن: شیر دوغ شد. ۲. - اللبن: شیر در شیرزنه (دستگاه چربی‌گیری) تکان

تحصیل کرد، نیکی ورزید.

اِمْتَارَ اِمْتِياراً (م ا ر) علیه: نسبت به او کینه ورزید، دشمنی نمود.

اِمْتَأَقَّ اِمْتِياقاً (م ا ق) ۱. الولد: بچه از گریستن به هق‌هق افتاد. ۲. - غضبه: خشم او شدت یافت. ۳. - إليه بالبكاء: برای او لب برچید، آماده گریستن بر او شد، گریان به سوی او رفت.

اِمْتَأَتَّ اِمْتِياثاً (م ی ث): ۱. به زندگی فرخ و مرفه رسید. ۲. - الشیء فی الماء: آن چیز را در آب حل کرد، آن را ذوب کرد.

اِمْتَأَحَّ اِمْتِياحاً (م ح ی) ۱. الماء: با کف دست آب برداشت. ۲. - ه: پیش او آمد و از او کمک یا چیزی خواست. ۳. - ه العمل أو الحرّ: کار یا گرما او را به عرق ریختن واداشت.

اِمْتَأَخَّ اِمْتِياخاً (م ی خ، م ی خ) الشیء: آن چیز را از جای خود کند.

اِمْتَأَدَّ اِمْتِياداً (م ی): ۱. از او درخواست عطا کرد. ۲. خوراکی و آذوقه جمع کرد.

اِمْتَأَرَّ اِمْتِياراً (م و، م ی ر) لعیاله: برای خانواده خود (میژه): آذوقه تهیه کرد، خواربار گرد آورد. ۲. - السیف: شمشیر برکشید.

الأمتار ج. مثر.

اِمْتَأَزَّ اِمْتِيازاً (م ی ز) الشیء: آن چیز بر دیگر چیزها برتری یافت، ممتاز شد. ۲. از دیگران جدا و برکنار شد. ۳. - القوم: مردم از یکدیگر جدا و مشخص شدند.

اِمْتَتَّحَ اِمْتِتاحاً الشیء: آن را از بیخ درآورد، ریشه کن کرد.

اِمْتَثَلَ اِمْتِثالاً ۱. الامر: فرمانبرداری کرد. ۲. - الطريقة: آن راه را در پیش گرفت، از آن پیروی کرد. ۳. - الشیء: آن چیز را الگو قرار داد و مانند آن درست کرد. ۴. - المثل به: مثلی را بیان کرد، مثل زد. ۵. - منه: از او انتقام گرفت.

اِمْتَجَعَ اِمْتِجاعاً (مجمع): خوراکی از شیر و خرما خورد.

اِمْتَرَشَ اِمْتِرَاشًا ۱. لعیاله : برای خانواده خود کسب روزی کرد، نان به دست آورد. ۲. - الشیء من یده : آن چیز را از دست او ربود. ۳. - الشیء : آن چیز را گرد آورد، اندوخت.

اِمْتَرَطَ اِمْتِرَاطًا ۱. الشیء : آن را ربود. ۲. آن را گرد آورد، اندوخت.

اِمْتَرَقَ اِمْتِرَاقًا ۱. الشیء : آن چیز بسرعت گذشت، نفوذ کرد. ۲. - من البیت : بسرعت از خانه درآمد، ترسان و شتابان از خانه اش بیرون رفت. ۳. - السیف من غمیده : شمشیر را از نیامش برکشید.

اِمْتَرَى اِمْتِرَاءً (م ر ی) ۱. فی الشیء : در آن شک کرد. ۲. - الشیء : آن چیز را بیرون آورد. ۳. - الریخ السحاب : باد از ابر باران برآورد. ۴. - الناقه : شتر را دوشید.

اِمْتَرَجَ اِمْتِرَاجًا به أو الشیء بالشیء : بدان آمیخت، آن چیز با چیزی دیگر در آمیخت، مخلوط یا ممزوج شد.

اِمْتَرَزَ اِمْتِرَازًا (م ز ز) : جذب کرد، جذب سطحی کرد، به خود مکید (المو).

اِمْتَسَحَ اِمْتِسَاحًا السیف من غمیده : شمشیر را از نیامش بیرون کشید، تیغ را بر آهیخت.

اِمْتَسَخَ اِمْتِسَاحًا السیف : شمشیر را از نیامش برکشید. مانند اِمْتَسَخَ است.

اِمْتَسَكَ اِمْتِسَاكًا ۱. بالشیء : به آن چیز چنگ درزد، آن را گرفت. ۲. - بالبلد : در آن شهر ماندگار شد.

اِمْتَسَلَ اِمْتِسَالًا السیف : شمشیر را از نیام برکشید. مانند اِمْتَسَخَ و اِمْتَسَخَ است.

اِمْتَسَى اِمْتِسَاءً ۱. (م س و) ما عند فلان : همه آنچه را که نزد وی بود گرفت. ۲. (م س ی) - الرجل : تشنه شد.

اِمْتَسَى : آن که به دشواری ببند و ضعف بینایی دارد، دارای چشم کم سو. مؤ. مَتَسَاء. ج. مَتَسَى.

اِمْتَسَرَ اِمْتِسَارًا الراعی ورق الشجر : چوپان با چوبدستی برگهای درخت را ریخت.

اِمْتَسَى اِمْتِسَاشًا (م ش ش) ما فی الضرع : همه آنچه را

خورد و کره اش جمع شد. ۳. - الولد : جنین در شکم مادر تکان خورد.

اِمْتَحَطَ اِمْتِحَاطًا : ۱. بینی خود را پاک کرد. ۲. - الشیء : آن را ربود. ۳. - ما فی یده : آنچه را در دست دیگری بود درآورد. ۴. - السیف : شمشیر را آهسته بیرون کشید.

اِمْتَحَى اِمْتِحَاءً (م خ ی) ۱. منه : از او بیزاری جُست، دوری گزید. ۲. - الیه : از او پوزش خواست.

اِلْمْتِدَاد : ۱. مص. اِمْتَدَّ و ۲. [جغرافیای سیاسی] - قازئ : فلات قاز، مقداری از اراضی ساحلی که تا زیر دریا ادامه دارد و حاوی منابع زیرزمینی از جمله نفت است.

اِمْتَدَحَ اِمْتِدَاحًا ۱. او راستود. ۲. - المكان : آنجا فراخ و گسترده شد.

اِمْتَدَحَ اِمْتِدَاحًا ۱. علیه : بر او ستم روا داشت، به او ظلم کرد.

اِمْتَدَّ اِمْتِدَادًا (م د د) ۱. الشیء : آن چیز دراز و کشیده شد، گسترده شد. ۲. - بهم السیر : راه رفتن با آنان دراز و طولانی شد. ۳. - العمر : عمر او طولانی شد. ۴. - النهار : روز به نیمه رسید. ۵. - الی الشیء : به آن چیز نگریست. ۶. - فی مشیه : با کبر و ناز راه رفت، دامن کشان گذشت.

اِمْتَدَرَ اِمْتِدَارًا الطین : گل درست کرد، گل را برداشت. اِمْتَدَقَ اِمْتِدَاقًا اللبن بالماء : شیر با آب آمیخته شد.

اِمْتَرَّ اِمْتِرَارًا (م ر ر) به أو علیه : بر او گذشت، مرور کرد. اِمْتَرَزَ اِمْتِرَازًا ۱. عَرَضَه : به ناموس او تعرض کرد، دست درازی کرد. ۲. - شریکه : مال خود را از شریکش جدا کرد، شرکت را فسخ کرد. ۳. - من ماله مَرزَة : بخشی از مال خود را به دست آورد.

اِمْتَرَسَ اِمْتِرَاسًا ۱. الخطباء : سخنرانان بر یکدیگر ایراد گرفتند و در خصومت ستیزه کردند. ۲. - ت الألسن فی الخصومات : زبانها در سخن هنگام پیکار درماندند. ۳. - بالشیء : با آن چیز خود را خاراند، خود را بدان سایید یا مالید.

را به خود کشید، جذب کرد، ربود (چون کهربا که گاه را بریابد).

اِمْتَصَّرَ اِمْتِصَّاراً الناقه: شتر را با سر انگشتان دوشید.
اِمْتَصَّ اِمْتِصَّاصاً (م ص ص) الشیء: آن را آهسته مکید.

اِمْتَصَّخَ اِمْتِصَّاعاً فی الارض: روی زمین راه رفت، سیر کرد.

الایمِصَّاط: ۱. مص و ۲. [تشریح]: کشیدگی تجویف یا حفره و رگ، کشیده شدن عضوی بی آنکه کلفت و سبتر شود.

اِمْتَصَّخَ اِمْتِصَّاحاً الوادی: دزه پر آب شد، آبش بالا آمد.
اِمْتَصَّلَ اِمْتِصَّالاً ۱. النبات: گیاه درهم پیچید. ۲. ه حقه: حق او را نداد، از دادن آن طفره رفت و ملاحظه کرد، امروز و فردا کرد.

اِمْتَصَّطَى اِمْتِصَّطَاءً (م ط و) الذابته: ستور را سوار شد، از آن سواری گرفت.

اِمْتَصَّحَ اِمْتِصَّاحاً ۱. ه بکذا: او را زمانی دراز از آن چیز برخوردار ساخت. ۲. ه عن کذا: از او یا آن بی نیاز گردید. ۳. ه بماله: از دارایی خود برخوردار شد، به خوشی زندگی کرد. ۴. ه الله: خدا اجل او را به تأخیر افکند. ۵. ه الله بکذا: خدا آن را باقی گذاشت تا از آن سود برند.

الایمِصَّعة ج: متاع.

اِمْتَصَّعَدَ اِمْتِصَّاعاً ۱. الشیء: آن را ربود. ۲. ه الرمح: نیزه را از جای کند، آن را برگرفت. ۳. ه السیف: شمشیر را از نیام برکشید. ۴. ه الدلو: دلو را از چاه بالا کشید.

اِمْتَصَّعَصَ اِمْتِصَّعَاصاً ۱. منه: بر او خشمناک شد و سخت گرفت. ۲. ه من الأمر: از آن کار اوقاتش تلخ شد، بر او گران آمد.

اِمْتَصَّعَطَ اِمْتِصَّعَاطاً النهار: روز بلند برآمد. ۲. ه الشعز: موی ریخت. ۳. ه السیف: شمشیر برکشید. ۴. ه الرمح: نیزه را برکند.

اِمْتَصَّعَلَ اِمْتِصَّعَالاً: تند و پیاپی و به چالاکمی نیزه زد.
اِمْتَصَّعَطَ اِمْتِصَّعَاطاً ۱. الشیء: آن چیز کشیده و دراز شد.

در پستان بود دوشید. ۲. ه من مال فلان: پاره‌ای از مال فلانی را گرفت. ۳. ه الثوب: جامه را از تن به در آورد. ۴. ه المتعوط: تقوط کننده استنجا کرد، با غیر آب طهارت کرد. ۵. ه العظم: استخوان را لیسید و مغز آن را مکید.

اِمْتَصَّطَت اِمْتِصَّاطَات المرأة: زن موهایش را گشود و شانه کرد.

اِمْتَصَّخَ اِمْتِصَّاعاً: ۱. آسیب و آزار یا پلیدی را از خود دور کرد، دفع شتر کرد. ۲. ه السیف: شمشیر را با شتاب از نیام بیرون کشید. ۳. ه الشیء: همه آن چیز را گرفت. ۴. ه ثوب صاحبه: جامه دوست خود را دزدید.

اِمْتَصَّقَ اِمْتِصَّاقاً ۱. الشیء: آن را دزدید، ربود، کش رفت. ۲. ه ما فی یده: آنچه را در دست دیگری بود در آورد، ربود. ۳. ه السیف: شمشیر از نیام برکشید. ۴. ه الکتان: الیاف کتان را به شانه کشید تا خالص آن بماند و (مشاقه): پُرزهای زاید آن جدا شود، پنبه را زد، حلّاجی کرد. ۵. ه الشیء: آن را برید، قطع کرد. ۶. ه ما فی الضرع: همه شیری را که در پستان بود دوشید. ۷. ه فی الشیء: در آن فرو رفت.

اِمْتَصَّلَ اِمْتِصَّالاً السیف: شمشیر کشید.

اِمْتَصَّشَنَ اِمْتِصَّاشَاناً ۱. الشیء: آن چیز را در ربود، کش رفت. ۲. ه ثوبه: لباسش را کند. ۳. ه السیف: شمشیر برکشید. ۴. ه ما فی الضرع: هرچه شیر در پستان بود دوشید.

اِمْتَصَّسَى اِمْتِصَّسَاءً (م ش ی) القوم: چارپایان آن قوم بسیار زاد و ولد کردند، بچه‌های چارپایانشان بسیار شدند.

الایمِصَّاص: ۱. مص اِمْتَصَّصَ و ۲. گذشتن مواد غذایی گوارده و هضم شده از میان روده‌ها و ورود آن در حفره‌های جداری روده‌ها و جذب در خون، جذب، عمل پس از گوارده شدن غذا در دستگاه گوارش.

اِمْتَصَّصَخَ اِمْتِصَّصَاحاً ۱. الشیء عن الشیء: آن چیز از چیزی دیگر جدا شد، کنده شد. ۲. ه الشیء: آن چیز

۲. ~ السيف: شمشیر برکشید.
اِشْتَقَرَّ اِشْتِقَارًا الركيّة: چاه خشک شده را کند و لایروبی کرد.
- اِشْتَقَطَ اِشْتِقَاطًا الشّيء**: آن را بیرون آورد.
اِشْتَقَعَ اِشْتِقَاعًا ۱. الفصیل ما فی الضرع: گزّه همه شیر پستان را مکید. ۲. «اِشْتَقِع» مج: رنگش از اندوه یا ترس یا بیماری تغییر کرد، رنگش پرید.
اِشْتَقَلَ اِشْتِقَالًا: چندین بار در آب فرو رفت.
اِشْتَكَّرَ اِشْتِكَارًا: ۱. با گِل قرمز خضاب کرد. ۲. ~ الحبّ. دانه را زیر خاک کرد، ذخیره کرد. ۳. «اِشْتَكَّرَ» مج: با گِل قرمز، گِل آخرا رنگین شد.
اِشْتَكَّ اِشْتِكَاءً (م ک ک) ۱. العظم: تمام مغز استخوان را مکید. مانند مگّه است. ۲. ~ ولد الناقة ما فی الضرع: بچه شتر هرچه شیر در پستان بود مکید و خورد.
اِشْتَلَّ اِشْتِلَاءً (م ل أ) ۱. الظرف من الشّيء: طرف از آن چیز پر شد، آگنده شد، انباشته شد. ۲. ~ الرجل من الطعام: آن مرد از خوراک سیر شد. ۳. ~ غيظاً: از خشم پر شد، بسیار خشمگین شد.
اِشْتَلَجَ اِشْتِلَاجًا ما فی الثدي: شیر پستان را مکید.
اِشْتَلَحَ اِشْتِلَاحًا: راست و دروغ را به هم آمیخت.
اِشْتَلَخَ اِشْتِلَاحًا ۱. الشّيء: آن را کند، جدا کرد. ۲. ~ السيف. شمشیر را به سرعت درآورد. ۳. ~ العين. چشم را درآورد. ۴. ~ الرمخ المركوز: نيزه فرورفته در زمین را درآورد. ۵. «اِشْتَلَخَ عقله» مج: عقل از سرش پرید، خردش زایل شد.
اِشْتَلَذَ اِشْتِلَازًا منه كذا: چیزی را به عنوان بخشش از او گرفت.
اِشْتَلَزَ اِشْتِلَازًا الشّيء: آن را برکند یا برکشید یا ربود.
اِشْتَلَسَ اِشْتِلَاسًا ۱. الشّيء: آن را برکند، ربود، کش رفت. ۲. «اِشْتَلَسَ بصره» مج: چشمش خیره شد، کور شد.
اِشْتَلَطَ اِشْتِلَاطًا الشّيء: آن را ربود، دزدید.
اِشْتَلَعَ اِشْتِلَاعًا ۱. الشاة: گوسفند را پوست کند. ۲. ~ الشّيء: آن را ربود، کش رفت. ۳. ~ ت الذابّة: ستور
- تند و سبک رفت.
اِشْتَلَكَ اِشْتِلَاكًا الشّيء: آن را مالک شده، به دست آورد، تصرف کرد.
اِشْتَلَّ اِشْتِلَالًا (م ل ل) ۱. الخبزة: قرص نان را بر خاکستر یا ریگ گرم پخت. ۲. ~ ملّة الاسلام: به دین اسلام درآمد.
اِشْتَنَّ اِشْتِنَانًا ه: به پشت او زد.
اِشْتَنَحَ اِشْتِنَاحًا ۱. فلان: فلانی عطا و بخشش گرفت. ۲. «اِشْتَنَحَ مالاً» مج: مالی نصیب او شد، مورد عطا و دریافت مالی قرار گرفت.
اِشْتَنَعَ اِشْتِنَاعًا ۱. الشّيء: دست دادن آن چیز دشوار شد. ۲. عن الشّيء: از آن دست کشید، سر باز زد، خودداری کرد. ۳. ~ بقومه: به حمایت قوم خود پشت گرم و قوی شد.
اِشْتَنَى اِشْتِنَانًا (م ن ن) ۱. عليه بكذا: با آن چیز یا کار بر او منت نهاد. ۲. ~ عليه بما صنع: نیکبهای خود را بر او برشمرد.
اِشْتَنَى اِشْتِنَاءً (م ن ی) ۱. الحاج: حج گزار به منی فرود آمد. ۲. ~ الشّيء: آن را از خود درآورد و به هم بافت، جعل کرد.
اِشْتَهَجَ اِشْتِهَاجًا مج: دلش از جا کنده شد، شیرۀ جانش درآمد.
اِشْتَهَدَ اِشْتِهَادًا ۱. لنفسيه: برای خود کسب و کار کرد. ۲. ~ الشّيء: آن چیز گسترده و پهن شد. ۳. ~ الخيز: آماده نیکي شد.
اِشْتَهَسَ اِشْتِهَاسًا الشّيء: آن چیز سوخت.
اِشْتَهَنَ اِشْتِهَانًا و مهنة: ۱. کار و کسبی در پیش گرفت، به کسب و حرفه ای پرداخت، کاری را پیشه خود ساخت. ۲. ~ الشّيء: آن چیز را خوار و خفیف داشت، آن را تحقیر کرد. ۳. الرجل: آن مرد به خدمت گماشت. ۴. به کاری گماشته شد. ۵. ~ الشّيء او الأمر: آن چیز یا آن امر را مبتذل کرد، بد بکار برد، به خدمتی حقیر گرفت.
اِشْتَهَى اِشْتِهَاءً (م ه ی) الشفرة أو الحديد: تیغ یا آهن را

نازک و تیز کرد. مانند مَهاها است.

الإِمْتِياز : ۱. مصد إِمْتِاز و ۲. [قانون] : حق انحصار، امتیاز و اجازه کار یا کالا و ایجاد کارخانه یا تأسیس روزنامه و غیره که دولت در مقابل تعهداتی به کسی یا شرکتی می‌دهد. ۳. تَفَوُّق، برتری. ۴. «درجۀ -» : امتیاز و جایزه‌ای که به دانشجوی ممتاز و برتر در رشته‌ای دهند. ۵. - ببراءة إِخْتِراع : امتیاز نوآوری در اختراعی، حق اختراع. ۶. اولویّت و افضلیّت در حق بازگرفتن طلب خود از کسی یا مؤسسه‌ای. ۷. «إِمْتِيازاتُ الاجْتِبیّة فی الشّرقی» : در مشرق زمین، حق اتباع خارجی که در کشور محل اقامت محاکمه نشوند و به دادگاههای کشور اصلی خود محاکمه گردند، کاپیتولاسیون. ۸. إِمْتِيازاتُ دِیپلوماپیّة : امتیازات و مصونیت‌های دیپلماتیک.

الأُمثال ج : ۱. مَثَل. ۲. مِثْل. ۳. مِثْلِل. ۴. (به صیغۀ جمع) : یکی از بخشهای تورات.

أَمْثَلُ إِمْثالاً ۱. ه : او یا آن را مانند او یا آن دیگری قرار داد، مثل آن کرد. ۲. - الحاکمُ فلاناً من فلان : حاکم از فلانی انتقام او را گرفت و او را قصاص کرد. ۳. - الحاکمُ : حاکم به جرم قتل او را قصاص کرد و کشت. **الأَمْثَلُ** افع : ۱. شریفتر، گزیده‌تر. ۲. «أمائِلُ القوم» : برگزیدگان مردم. ۳. «الطریقة المَثلی» : بهترین راه. مؤ : مَثَلی ج : أمائِل و مَثَل.

الأَمْثَلَة ج : مِثال.

الأَمْثَنُ : آن که نمی‌تواند پیشابش را در مثانه نگهدارد. مؤ : مَثَناء ج : مَثَن.

الأَمْثُولَة : ۱. بی‌بیتی که بدان تمثّل جویند و به عنوان مَثَل به کار گیرند. ۲. مقدر درسی که روزانه برای دانش‌آموز معین کنند، تکلیف مدرسه. ج : أَمْثُولات و أمائِل.

أَمْجَ - أَمْجاً : تند و سریع رفت.

أَمْجَ - أَمْجاً : ۱. تشنگی و گرما بر او شدت یافت، زور آورد. ۲. - الصیْفُ : تابستان سخت گرم شد.

الأَمْجُ : ۱. مصد أَمْج و ۲. صیْف - تابستانی بسیار گرم

و سوزان.

الأَمْجاد ج : ۱. مَجْد. ۲. مَاجِد. ۳. مَجِید.

أَمْجَ إِمْجاجاً (م ج ج) ۱. العودُ : درون چوب آب یا شیرۀ گیاهی روان شد. ۲. - الفرسُ : اسب به دویدن آغاز کرد. ۳. در شهرها به سیر و سفر پرداخت، گردش کرد.

أَمْجَدَ إِمْجاداً ۱. ه : او را بزرگ داشت و به مجد و عظمت ستود. ۲. - اللّهُ : خدا اعمال او را نیکو و گرمای گرداند یا بگرداند. ۳. - العطاءُ : بخشش بسیار کرد. ۴. - له من کذا : از آن چیز به او بسیار داد. ۵. - ضیفه قرئ : از مهمانش بیش از حد پذیرایی کرد. ۶. - الإبلُ : شتران یا رمه را در چراگاهی پر علف چراند. ۷. - ت المرأةُ : آن زن فرزندان بزرگوار آورد.

الأَمْجَدُ افع : شریفتر، والاتر، بزرگوارتر. ج : أَمْجَد.

أَمْجَرَ إِمْجاراً ۱. ت الشّاةُ. بچه در شکم گوسفند چندان بزرگ شد که گوسفند گرانبار گشت.

الأَمْجَرُ : مرد بزرگ شکم لاغر تن. مؤ : مَجْرأ ج : مَجْر. **أَمْجَعَ إِمْجاعاً** الفصیلُ : بچه شتر را در ظرف شیر خوراند.

أَمْجَلَّ إِمْجالاً ۱. ت یَدُه : دستش از کار آبله زد و پینه‌دار شد. ۲. - العملُ یَدُه : کار دست او را تاول‌دار و پینه‌بسته کرد.

الأَمْجال ج : مَجَل.

أَمْجَ إِمْحاحاً (م ج ح) ۱. الثوبُ : جامه کهنه شد، پوسید. ۲. الکتابُ : کتاب فرسوده و حروفش ناخوانا شد. ۳. - ت الدّارُ : آثار خانه از میان رفت.

الأَمْجُ : مرد فریه، چاق. مؤ : مَجّاء ج : مَجّ.

الأَمْخَسُ : دباغ ماهر، پوست پیرای چیره‌دست.

أَمْخَسَ إِمْحاشاً ۱. ت النارُ جلده : آتش یا گرما پوست او را سوزاند. ۲. «هذه السنّة - ت کلّ شیء» : امسال قحطی و خشکسالی همه چیز را سوزاند.

أَمْخَصَ إِمْحاصاً ۱. ت الشّمسُ : خورشید پس از گرفتگی باز شد، از کسوف درآمد. ۲. - المریضُ : بیمار بهبود یافت. ۳. - ه عنه : او را از آن چیز دور کرد.

الْمَخَصَّصُ : آن که عذر دیگری را خواه راست یا دروغ بپذیرد، عذرپذیر، عذر نیوش. مؤ : مَخَصَّصًا. ج : مَخَصَّصِينَ.
أَمْخَصَّ إِمْخَاضًا ۱ ه الوُدُّ : در دوستی با او صمیمی بود، با او صداقت داشت. ۲ ه له النصیح : نسبت به او خیراندیشی و خیرخواهی نمود، صادقانه اندرزش داد، گفتار یا اندرزش حقیقت محض بود.
أَمْحَقَّ إِمْحَاقًا ۱ المالُ : مال از بین رفت، تلف شد. ۲ ه القمَرُ : ماه در محاق (شبهای بی نور) درآمد. ۳ ه الرجلُ : کاستی و رکود در مال او پدید آمد، مالش بی برکت شد.

الْمُخَقِّقُ : اندک و بی خیر و برکت.
أَمْحَكَ إِمْحَاكًا ۱ ه الغضبُ : خشم او را به لجاجت و ستیزه رویی واداشت. ۲ ه الخُصومُ : دشمنان او را به خشم آوردند.
أَمْخَلَ إِمْخَالًا ۱ المكانُ : آنجا از بی بارانی خشک شد. پس آنجا مایجل : سرزمین خشک بی باران است. در شعر **مَمْجَلٌ** نیز آورده اند. ۲ ه المطرُ : باران نبارید، خشکسالی شد. ۳ ه القومُ : آنان به خشکسالی و قحطی افتادند. ۴ ه الله الأرضُ : خدا آن زمین را گرفتار خشکسالی و بی حاصلی کرد.
الْمُخَوِّضَةُ : نصیحت از سر دلسوزی، اندرز محض و مشفقانه. ج : أَمْجِئِضٌ.

الإَمْخَاضُ : ۱ مص و ۲ دوع یا شیر درون مشک یا شیرزنه.

الْمَخَاطُ ج : مَخَطٌ.

الْمَخَانُ ج : مَخْنٌ.

أَمْخَ إِمْخَاخًا (م خ خ) ۱ العظمُ : استخوان پر مغز شد. ۲ ه العودُ : چوب تر شد و آب و شیره گیاهی درون آن روان گشت. ۳ ه الزرعُ : کشت پُر دانه و مغزدار شد. ۴ ه ت الدَّابَّةُ : حیوان فریه شد، پروار شد.

أَمْخَصَّ إِمْخَاضًا ۱ اللبنُ : هنگام چربی گرفتن از شیر یا دوع در مشک فرارسید. ۲ ه الرجلُ : هنگام زایمان شتران آن مرد فرارسید.

أَمْخَطَ إِمْخَاطًا السهمُ : تیر را به نشانه زد، از هدف

درگذراند.

أَمْخَى إِمْخَاءً (م خ ی) ۱ منه : از آن بیزار شد. ۲ ه إليه : از او پوزش خواست.

أَمْدَ ۱ ه أَمْدًا علیه : بر او خشم گرفت.

الْأَمْدُ : ۱ مص أَمْدٌ و ۲ نهایت و غایت، فرجام، پایان کار. ۳ ه مِنْ أَمْدٍ طَوِيلٍ : از روزگاران دراز. ۴ دورترین جا مِنْ أَمْدٍ بَعِيدَةٍ : از راهی بسیار دور. ج : أَمَادٌ.

الْأَمْدَاءُ ج : مَذِي.

الْأَمْدَادُ ج : ۱ مَذْدٌ. ۲ مَذْدٌ.

الإِمْدَادَاتُ (به صيغة جمع) : آنچه لشکریان را در جنگ بدان تقویت کنند، نیروها و ساز و برگ و جنگ افزارها و آذوقه‌ای که به آنان در جنگ رسانند، نیروهای امداد، نیروهای کمکی و تقویتی و پشتیبانی.

أَمْدًا إِمْدَادًا (م د د) ۱ ه : او را یاری کرد و به فریادش رسید. ۲ ه الجندُ : لشکر را با لشکری دیگر تقویت کرد. ۳ ه به مالٍ : او را مالی بخشید، به او کمک مالی کرد. ۴ ه أجله مَدَّتْ او را به تأخیر افکند، تمدید کرد، به او مهلت داد. ۵ ه الله فی الخیر : خدا به او خیر بسیار عطا کرد یا کند. ۶ ه الجرحُ : زخم چرک کرد. ۷ ه

۸ ه فی ضلاله : او را در گمراهی رها کرد و به او راهنمایی نکرد. ۸ ه الكاتبُ : قلم را در جوهر فرو کرد و به نویسنده داد. ۹ ه الجملُ : به شتر (مدید) : کنگد خیس کرده خوراند. ۱۰ ه النهارُ : روز بالا آمد و روشنایی گسترش یافت. ۱۱ ه الدواءُ : در دوات (مداد) یعنی سیاهی و مرکب ریخت. ۱۲ ه فی مشیه : با ناز و تکبر راه رفت، دامن کشان گذشت. ۱۳ ه

الله عمره : خدا عمرش را طولانی بدارد. ۱۴ ه النهْرُ : رودخانه بالا آمد، طغیان کرد.

الإِمْدَانُ : آب بسیار شور.

الْأَمْدَّةُ ج : ۱ مِدَادٌ. ۲ (به صيغة جمع) : تارهای پارچه، رشته‌های طولی پارچه در مقابل بود.

أَمْدَرَ إِمْدَارًا الحوضُ : درزها و سوراخهای حوض را با گِل گرفت، گِل اندود کرد.

الْأَمْدَرُ : ۱ شکم گنده. ۲ پهلوها ورم کرده. ۳ ه آن که به

۳. از او آب مَسْدُئِ یا منی در آمد. ۴. «أَمْدُ بَعْنَانِ فَرِسِك» : عنان اسبت را رها کن، به حال خود بگذار، دست بردار.

أَمْرٌ أَمْرًا وَإِمَارَةٌ وَأَمْرَةٌ ۱. او را در اقدام به کاری مکلف کرد و بدو دستور داد، فرمود. ۲. ه - ه : به او برای کاری اشاره کرد. پس او امیر : فرمانده و دستور دهنده و آن دیگری مأمور : فرمانبر و دستور گیرنده است.

أَمْرٌ أَمْرًا وَإِمَارَةٌ وَإِمْرَةٌ عَلَيْهِم ۱. بر آنان امیر و فرمانروا شد. ۲. ه - ه : بر او حکمرانی کرد، فرمان راند. ۳. ه - ه : او را تسلط و حکمرانی داد «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا» : چون خواستیم آبادی ای را به هلاکت بریم مرفهانش را تسلط دادیم. (قرآن، اسراء، ۱۶).

الأَمْرُ ج : أَمْرَةٌ.

أَمْرٌ أَمْرًا وَإِمَارَةٌ عَلَيْهِم : بر آنان امیر و فرمانروا شد، فرمان راند.

أَمْرٌ أَمْرًا وَأَمْرَةٌ وَأَمْرَةٌ ۱. الشیء : آن چیز بسیار شد. ۲. آن چیز تمام شد. ۳. ه - الرجل : ستوران و حیوانات آن مرد بسیار شدند.

أَمْرٌ أَمْرًا وَإِمَارَةٌ عَلَيْهِ : بر او امیر و فرمانروا شد.

الأَمْرُ : ۱. مصد و أمر و أمر و دستور، فرمان. ج : أوامیر. ۲. حال، موضوع، کار، شیء، پیش آمد. ج : أمور. ۳. «او لو -» : زمامداران، بزرگان علم و سیاست. ۴. فعل امر، فعلی که به وجه امری بیان شود و با آن انجام کاری را بخواهند. فعل امر مبینی بر سکون است و در صورت معتل اللام بودن بنایش به حذف حرف عله است مانند : أَدْعُ. ۵. «أمر الوفاة» [قانون] : حکم قاضی دایر بر پرداخت بدهی، دستور تحویل، دستور انتقال.

الأَمْرُ (به صیغه جمع) : ۱. سنگ. مفردش أَمْرَةٌ است. ۲. نشانه ای کوچک از نشانه های سنگی ای که در بیابانها برای راهنمایی نصب کنند. ۳. کنایه از کس و شخص «ما فی الدار أَمْرٌ» : در خانه کسی نیست.

الأَمیر : ۱. بسیار فراوان و برکت یافته «زرعُ أَمیر» : کشت بسیار و پر برکت. ۲. «رجلٌ أَمیر» : مرد خجسته و مبارک

پاکیزگی خود توجه ندارد، پلشت، کثیف. ۴. تیره رنگ. مؤ : مَدْرَاءٌ. ج : مَدْرٌ.

الأَمْدَرِیَان : گیاهی از تیره دَم اسبیان، دَم اسب. نام دیگرش ذَنْب الخَیْلِ است.

أَمْدَشْ إِمْدَاشاً : داد و بخشید، عطا کرد. «ما مَدَشْتَهُ شِیْئاً وَلا أَمْدَشْنِی شِیْئاً» : نه من به او چیزی دادم و نه او به من. مانند مَدَشْ است.

الأَمْدَشْ : ۱. آن که دو دست او لاغر و عصب آن سست باشد. ۲. لاغر. ۳. کم خرد، نادان. مؤ : مَدَشَاءٌ. ج : مَدَشٌ. الأَمْدُوْحَةُ : شعری که بدان مدح و ستایش کنند، مدیحه، قصیده مدحیه. ج : أَمَادِیْحٌ.

الأَمْدُودُ : خوی و عادت. ج : أَمَادِیْدٌ.

أَمْدَى إِمْدَاءً (م ذی) : ۱. کلانسال و پیر شده، سالخورده بود. ۲. ه - ه : به او مهلت و زمان داد. ۳. شیر و لبنیات بسیار خورد.

الأَمْدَى افع : «هو أَمْدَى العَرَبِ» : او والاترین و عزیزترین مرد عرب است.

الأَمْدِیَّةُ ج : مَدِیٌّ.

الأَمْدَاءُ ج : مَدِیْنٌ.

الأَمْدَالُ ج : مِذْلٌ.

الأَمْدَحُ : آن که کفل یا میان رانهایش ساییده و عرق سوز شده باشد. ۲. بویناک، گندیده. مؤ : مَدْحَاءٌ. ج : مَدْحٌ.

أَمْدَرٌ إِمْدَاراً ت الدجاجة البیضة : مرغ تخم را فاسد و گندیده کرد.

الأَمْدَرُ : آن که بسیار به مستراح رود. مؤ : مَدْرَاءٌ. ج : مَدْرٌ.

أَمْدَلٌ إِمْدَالاً ۱. سست شد. ۲. ه - رجله : پای او به خواب رفت. ۳. ه - ه : او را به ستوه آورد، ناآرامش ساخت.

إِمْدَالٌ إِمْدَالاً (م ذل) ۱. رجله : پای او به خواب رفت، بی حس و کبرخ شد. ۲. سست گردید.

أَمْدَى إِمْدَاءً (م ذی) ۱. الفرس : اسب را برای چریدن رها کرد. ۲. ه - الشراب : شراب را زیاده با آب آمیخت.

شده‌ای که مال به او روی آورده.
الإمر: ۱. شگفت و زشت. ۲. کار بزرگ و زشت.
أَمْرًا إِمْرَاءً (م ر أ) ۱. الطعام: غذا را خوشمزه و گوارا گردانند. ۲. ه العظام: خوراک بر او گوارا آمد، به او سخت و مفید واقع شد. پس آن مُمْرِيٌّ: گوارا و سودمند است.
إِمْرُؤٌ (أَمْرٌ): مرد، شخص، یک تن. در این کلمه حرکت «ر» تابع حرکت «ه» است، و ال بر آن داخل نمی‌شود. مؤ: إِمْرَأَةٌ. إِمْرُؤٌ - إِمْرُؤٌ.
إِمْرَأَةٌ: زن. بر سر این کلمه «ال» داخل نمی‌شود مگر همزه اول آن حذف شود. ج: نساء و نِسْوَةٌ (از غیر لفظ خود).
الأمرء: ج: أمیر.
الأمرار: ج: ۱. مَرٌّ. ۲. مِرَّةٌ. ۳. مَرَّةٌ.
الأمراس: ج: ۱. مَرَسٌ. ۲. مَرَسٌ و جج: مَرَسَةٌ.
الأمراش: ج: مَرَشٌ.
الأمراض: ج: ۱. مَرَضٌ. ۲. مِرْضٌ.
الأمراط: ج: ۱. مِرَاطٌ. ۲. مِرْطٌ. ۳. مَرْطٌ. جج: مَرْطٌ.
الأمراع: ج: ۱. مَرَعٌ. ۲. مَرِنَجٌ.
الأمراق: ج: مَرَقٌ.
الأمران: ج: ۱. مَرْنٌ. ۲. «أمران الذراع» [تشریح]: عصبی در بازو.
الأمرّة: ۱. مصد أمیر و ۲. پشته. ۳. مناره مانندی که بر روی کوه برپا کنند، سنگ نشانه راه. ۴. بسیار شدن، زیادتی، برکت، کامل شدن. ج: أمر.
الإمرّة: ۱. مصد أمر و أمرٌ. ۲. بنای مصدر نوعی از أمرٌ. ۳. فرمانروایی، ولایت و امارت. ۴. تأثیر، نفاذ امر، رهبری، بازبینی (کنترل). ۵. قدرت.
أَمْرَجَ إِمْرَاجًا ۱. الشيء: آن چیز را درهم آمیخت. ۲. - العهد: به عهد و پیمان وفا نکرد. ۳. - الدابة: ستور را وا گذاشت تا هر جا می‌خواهد برود و بچرد. ۴. - ت الناقة: شتر جنین خود را که به صورت لخته خونی بود سقط کرد.
الأمرجة: ج: مَرِنَجٌ.

أَمْرَخَ إِمْرَاحًا ۱. ه: او را شادمان ساخت، به نشاط و شادمانی واداشت. ۲. - العشب: الدابة: گیاه ستور را به نشاط و جست و خیز درآورد.
أَمْرَخَ إِمْرَاحًا الْعَجِينُ: خمیر را شل و آبکی درست کرد.
الأمرخ «ثور أمرخ»: گاو نری که دارای لگه‌های قرمز و سفید باشد. ج: مَرَخٌ.
الأمرخة: ج: مَرِنَجٌ.
الأمرود: ۱. جوانی که سببت او دمیده ولی ریش درنیآورده باشد، نو خط، بی‌ریش. ۲. بی‌مو. ۳. آن که جلو سرش بی‌مو باشد، طاس. ۴. «فرش» - اسبی که گرداگرد شمش موی نباشد. مؤ: مَرْداءٌ. ج: مَرْدٌ.
أَمْرًا إِمْرَارًا ۱. الشيء: آن چیز (مَرٌّ) تلخ شد. ۲. - الشيء: آن را تلخ کرد، تلخ ساخت (لازم و متعدی). ۳. گذاشت بگذرد، عبور کند، اجازه عبور داد.
الأمرأف: ۱. تلختر. ۲. قویتر.
الأمرّة: ج: مَرِنِرٌ.
أَمْرَسَ إِمْرَاسًا حبل البكرة: رشته قرقره یا چرخ چاه را به جای خود انداخت.
الأمرش: شریر، شر برانگیز. مؤ: مَرْشاءٌ. ج: مَرَشٌ.
أَمْرَضَ إِمْرَاضًا ۱. ه: او را بیمار کرد. ۲. - ه: او را بیمار یافت. ۳. - القوم: چارپایان آنان بیمار شدند. ۴. - اجفانه: پلکهایش را روی هم گذاشت. ۵. - فلان: رأی و اندیشه او نزدیک به صواب بود یا شد.
أَمْرَطَ إِمْرَاطًا ۱. الشعير: وقت چیدن یا برکندن یا تراشیدن موی فرارسید. ۲. - ت الناقة: شتر ماده بچهاش را که هنوز موی درنیآورده بود سقط کرد. ۳. - الجمال: شتر تند رفت و پیش افتاد. ۴. - ت النخلة: خرماين میوه نارسیده ریخت.
الأمرط: ۱. آن که موی تن و ابرو و مژه‌اش کم پشت و اندک باشد. ۲. گریگ‌گر. ۳. دزد. ۴. تیربی‌پرسوفار. مؤ: مَرْطاءٌ. ج: مَرْطٌ.
أَمْرَعَهُ إِمْرَاعًا ۱. المكان: آنجا پرسبزه و گیاه شد. ۲. - القوم: آنان جایی پرسبزه و گیاه یافتند. ۳. - ت

الأرض: آن زمین چنان پر سبزه و گیاه بود که چارپایان سیر شدند. ۴ - رأسه بالدهن: روغن بسیار به سرش مالید.

الأُمُوعُ ج: ۱. مَزَع. ۲. مَرِنَع.

أَمْرَغُ اِمْرَاغاً: ۱. خوابید و آب دهانش از کنار لبها روان شد. ۲. یاوه گفت، و زاجی کرد. ۳ - العجین: خمیر را شل و آبکی درست کرد، خمیر رقیق ساخت. ۴ - عرضة: ناموس خود یا او را لگه دار و خوار گردانید، آبرویش را برد.

الأُمْرُغُ: آلوده، غوطه ور در پستیها و پلیدیها. مؤ: مَرِغَاء. ج: مَرِغ.

أَمْرَقُ اِمْرَاقاً: ۱. الرجل: عورتش آشکار شد. ۲ - ت النخله: خرماين میوه اش را پس از بزرگ شدن ریخت. ۳ - الجلد: پوست به هنگام بر کردن مویش رسید، وقت دباغی آن شد. ۴ - القیدز: در دیگ (مرقة) شوربای بسیار ریخت، آنگوش فراوان در دیگ بار گذاشت.

الأُمْرَه: ۱. مرد بیمار چشم، که بیماری مزه، مولد زخم چشم دارد. ۲. «سراب أُمْرَه»: سرابی سفید و آینه وار که سیاهی در آن پیدا نباشد. «سحابت -»: ابر یک پارچه سفید و بی لگه سیاه.

الأُمُورُ: گیاهی علفی و طبّی از تیره مرکبان، شنگ، نامهای دیگرش: مُزْر و شوک الجمال (شتر خار) است. الأُمُورِسیّة لاتی مع: گیاهی علفی و بیابانی از تیره مرکبان با برگهایی خوشبو، افسنتین کاذب، امروسیا.

الأُمُورِعَة: سرزمین پر آب و گیاه، پر برکت. ج: اَمَارِنَع. أَمْرَى اِمْرَاءً (م ر ی): ۱. ت الناقه: شتر پر شیر شد، شیرش فراوان شد. ۲ - الدم: خون برآورد یا بیرون کشید.

الأُمْرِیکِی: منسوب به امریکا، امریکایی. - اَمِیزِکِی. الأُمْرِی: منسوب به امر، وجه امری در فعل.

الأُمْرَارُ ج: مِزْر.

الأُمْرَارُ ج: مَزْر.

الأُمْرَانُ ج: مَزْن.

الأُمْرَجَة ج: مِزَاج.

أَمْرَجُ اِمْرَاجاً الکرّم: برای تاک چوب بست ساخت.

الأُمْرُ افع: ۱. فاضلتر، برتر، بهتر. ۲. گرمای، عزیز. مؤ: مَزْرَاء. ج: مَزْر و اَمَازِر.

الأَمْرُ افع (م ز ز): ۱. برتر و فاضلتر. ۲. دانشمند، فرزانه، فاضل. ۳. سخت و دشوار. مؤ: مَزْرَاء. ج: مَزْر. الأُمْرِیاء ج: مِزْی.

الأُمْسُ: ۱. یکی از روزهای گذشته. ۲. گذشته. ج: اَمْس و اُمُوس و اَمَاس.

أَمْسُ: دیروز (مبنی بر کسره است) و اگر نکره یا مضاف یا معرفه به آل باشد معرب است: «کَلَّ غَدِ صَائِرِ اَمْسَاء»: هر فردایی دیروز می گردد. «کانَ اَمْسُنَا حُلُوءاً»: دیروز ما شیرین بود «کانَ الامس طیباً»: دیروز نیکو بود.

الأُمْسُ ج: اَمْس.

أَمْسَاءُ اِمْسَاءً (م س أ) بین القوم: میان مردم فساد برانگیخت، آشوب راه انداخت.

الأَمْسَاحُ ج: مِشْج.

الأَمْسَاحُ ج: مَشْج.

الأَمْسَادُ ج: مَسَد.

الأَمْسَاکُ ج: مَشْک.

الإمْسَاکُ: ۱. مصر و ۲. بخل، خست، زفتی، ناخن خشکی. ۳. در هنگام روزه داری نخوردن و نیاشامیدن از سبیده دم تا غروب. ۴. بیوست و کار نکردن شکم.

الإمْسَاکِیَّة: تابلو و جدول اوقات نماز و افطار ماه رمضان.

الأَمْسَاحُ: ۱. جهانگرد، همیشه در سفر و گردش، دوره گرد. ۲. آن که سواری یا شلوار رانهایش را ساییده و زخمی کرده باشد. ۳. آن که کف پاهایش صاف و تخت و بی انحناى طبیعی باشد. ۴. مرد یک چشم. ۵. دروغگو.

۶. زمین هموار.

أَمْسَخُ اِمْسَاخاً الورم: آماس فرو خوابید، ورم از میان رفت.

أَمْسُ اِمْسَاءً (م س س): ۱. ه الشیء: او را واداشت به آن دست بکشد، دست بمالد. ۲ - ه شکوی: به او

شکایت برد، گله کرد. ۳ - الفرش : روی دست و پای اسب سفیدی بود.

الأمتن : فوری، مبرم «هو أمتن الحاجة إلى الدواء»: نیاز فوری و مبرم به دارو دارد.

أمتسك إمتساکاً به او بالشيء : به او یا آن بند شد، چسبید، آن را گرفت، چنگ در زد. مانند مسک است.

۲ - عن الأمر : از آن چیز یا کار خودداری کرد، دست باز کشید. ۳ - الله المطر : خدا باران نفرستاد. ۴ - عن الكلام : خاموش ماند، سخن نگفت. ۵ - الشيء علی نفسه : آن چیز را از خود بازداشت.

الأفسیلة ج: مَسَل.

الأمتسوخ : گیاهی با شاخه‌های بسیار از یک پایه و میوه‌ای به اندازه نخود، دم اسب، امشوخ، ات قویروغی. أمتسی إمتساءً (م س و) ۱ - او را یاری کرد. ۲ - به او وعده کاری داد پس در برآوردن آن تأخیر یا سستی ورزید.

أمتسی إمتساءً و مفسی (م س و) : ۱ - در شبانگاه درآمد. ۲ - از افعال ناقصه و مانند کان است که اسم را رفع و خبر را نصب می‌دهد. «أمتسی العامل تعباً»: کارگر شب هنگام خسته شد.

الأمتسیة ج: مَسَاء.

الإمتسی: دبروزی، منسوب به گذشته.

الأمتسیة : پایان روز که تا نیمه شب می‌کشد، شبانگاه. الأمتساج ج: ۱ - مَسَج. ۲ - (به صیغه جمع): آمیزه، آمیخته، هر دو چیز مختلط. «إنا خلقنا الإنسان من نطفة أمشاج»: ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم. (قرآن، الانسان، ۲). ۳ - چرکهایی که در ناف گرد آید. مفردش مَشِيج.

الأمتشاط ج: مَشَط.

أمتسح إمتساحاً ۱ - ت السماء : آسمان باز شد، ابرها کنار رفت. ۲ - ت السنة : سال خشک و سخت شد.

أمتسر إمتساراً : ۱ - با گامهای تند و فراه رفت، به دویدن آغاز کرد. ۲ - الشيء : برآماسید، ورم کرد. ۳ - الشجر : درخت سبز شد، جوانه زد. ۴ - ت الارض :

زمین سبزه برآورد.

الأمتسر : با نشاط، پر جست و خیز. مؤ: مَسْرَاء. ج: مَسْر. أمتسن إمتساشاً (م ش ش) العظم : استخوان دارای مغز مکیندی شد.

الأمتسن : شتری که در چشمش لگه سفید درآمده باشد. مؤ: مَسَاء. ج: مَسَن.

أمتسق إمتساقاً ۱ - او را با تازیانه زد، شلاق زد. ۲ - الثوب : جامه را با گیل قرمز رنگ کرد.

الأمتسق : ۱ - پوست پاره پاره شده. ۲ - آن که در راه رفتن رانهایش به هم بساید و احساس درد و سوزش کند. مؤ: مَسَقَاء. ج: مَسَق.

أمتسی إمتساءً (م ش ی) ۱ - او را راه برد، به راه رفتن واداشت. ۲ - ه الدواء : دارو او را به شکم روش آورد، شکمش را روان کرد. ۳ - فلان : (ماشیه) یعنی چارپایان او بسیار شدند.

الأمتسیة ج: مَسَاء.

الأمتصار ج: مِضِر.

أمتص إمتصاحاً الله ما به : آنچه داشت خدا از بین برد، یا از بین ببرد.

الأمتصیح : سایه اندک و کوتاه.

الأمتصيدة ج: مَصَاد.

أمتصر إمتصاراً ت الحلوب : حیوان شیرده کم شیر شد. مانند مَصْرَت است.

الأمتصيرة ج: مَصِير.

أمتص إمتصاصاً (م ص ص) - الشيء : او را به مکیدن آن چیز واداشت.

أمتصع إمتصاعاً ۱ - ت المرأة ولذها : مادر کودک خود را اندکی شیر داد. ۲ - ت المرأة بولدها : زن بچه اش را از خود دور کرد، دور انداخت. ۳ - القوم : شتران آنان بی شیر شدند. ۴ - له بحقه : به حق او اعتراف کرد.

أمتصل إمتصلاً ۱ - ت المرأة ولذها : زن بچه خود را نارسیده سقط کرد، بچه انداخت. ۲ - الغنم : همه شیر پستان گوسفند را دوشید. ۳ - ماله : مال خود را تباه و در کارهای نابایست صرف کرد، و لخرچی کرد.

الْأَمْضُوحُ ج: اَمْضُوحَةٌ.

الْأَمْضُوحَةُ: ۱. مغز یا پیه گونه سفید گیاه (بردی) لوخ یا جگن. ۲. برگ گیاه یزبن. ج: اَمْضُوحٌ و اَمْضِیحٌ.

الْإِمْضَاءُ: ۱. مص. اَمْضَى و ۲. امضاء، علامت و نامی که زیر نامه و سند یا چک نویسند تا صحت مطالب و تعلق آن را تثبیت کنند. ۳. اتمام، به انجام رساندن کامل کاری یا چیز و موضوعی.

أَمْضَحَ إِمْضَاْحًا عَرْضَهُ: به ناموس او بدگفت، دشنام داد، آبرویش را برد.

أَمْضَى إِمْضَاْمًا (م ض ض): ۱. ه الأَمْزُ: آن موضوع دلش را سوزاند، بر او بسیار دشوار و ناگوار آمد. ۲. ه - ه الجَرْحُ: زخم او را آزرده و ناراحت ساخت. ۳. ه - ه جَلْدُهُ: پوست بدن او به خارش افتاد.

أَمْضَغَ إِمْضَاغًا ۱. التَّمَرُ: خرما رسید و خوردنی شد. ۲. - اللحمُ: گوشت لطیف و خوشمزه و خوردنی شد. ۳. - ه الشَّيْءُ: او را به جویدن آن چیز واداشت، آن را به دهانش گذاشت تا بجود و بخورد.

أَمْضَى إِمْضَاءً (م ض ی) ۱. الحَكْمُ أَوْ الأَمْزُ: فرمان یا حکم را اجرا کرد، درگذراند، به انجام رساند. ۲. - ه البَيْعُ: معامله را جایز دانست، اجازه داد، قطعی کرد.

الْأَمْطَاءُ ج: ۱. مَطَأٌ. ۲. مَطْوٌ. ۳. مِطْوٌ.

الْأَمْطَارُ ج: ۱. مَطَرٌ. ۲. مُطَرٌ و مَطْرٌ.

أَمْطَرَ إِمْطَارًا ۱. ت السماءُ: آسمان بارید. ۲. - ت السماءُ الانسانُ: آن کس گرفتار باران شد، زیر باران ماند، باران بر سرش ریخت. ۳. - المكانُ: آنجا را باران رسیده یا بارانی یافت. ۴. - فلانٌ: فلانی در باران در آمد، به باران برخورد. ۵. پیشانی او عرق کرد، عرقناک شد.

أَمْطَى إِمْطَاءً (م ط و) ۱. الدَابَّةُ: بر ستور سوار شد، آن را مرکب خود ساخت. ۲. - ه الدَابَّةُ: او را بر ستور سوار کرد، بر مرکب نشانند.

الْأَمْطِيَّ: ۱. راست و بلند قامت. ۲. صمغی جویدنی.

أَمْطَأَ إِمْطَاظًا (م ظ ظ) ه: او را دشنام داد.

أَمْطَعَ ج: مَغْوٌ.

الْأَمْعَاءُ ج: مِعَى و مِعَاءٌ.

الْأَمْعَاظُ ج: مَغَزٌ.

الْأَمْعَاقُ ج: ۱. مَعَقٌ. ۲. مَعَقٌ و مَعَقٌ.

الإِمْعَانُ: ۱. مص و ۲. دورانیشی و غور کردن در کار. ۳. بسیاری دقت و تأمل، اندیشه کردن و ژرف و نیک نگریستن.

أَمْعَرَ إِمْعَارًا ۱. الشَّعْرُ: موی کم شد، کم پشت شد، ریخت. ۲. الأرضُ: آن زمین کم گیاه شد. ۳. نیازمند و بی توشه ماند، گدا شد. ۴. - القومُ: مردم به قحطی و خشکسالی دچار شدند، یا به جایی خشک و بی گیاه درآمدند. ۵. - ت الماشيةُ الارضُ: چارپایان تمام علف آن زمین را چسبیدند. ۶. - ه: مال او را از دستش درآورد و درویش و بی چیزش کرد.

الْأَمْعَرُ: ۱. کم موی، ریخته موی، کم گرگ و پشم. ۲. مکان - ه: جای کم گیاه. ۳. ناخن برکنده، بی ناخن. ۴. سهل شتر یا حیوان دیگر که پشم و کرک اطراف آن ریخته باشد. مؤ: مَعْرَأٌ. ج: مَعْرٌ.

أَمْعَرَ إِمْعَارًا: ۱. صاحب (مَغَز) بزهای بی شمار شد. ۲. - ه القومُ: آنان به زمین سخت و سنگلاخ درآمدند. ۳. «ما - ه من رجلٍ»: چه مرد خشن و سختگیری! ۴. «ما - ه رأيتُ»: چه قدر در عقیده خود استوار و قاطع است! **الْأَمْعَرُ:** جای سخت و درشت و سنگلاخ. مؤ: مَعْرَأٌ. ج: مَعْرٌ و أَمْعِرٌ. ج مؤ: مَعْرَاوَاتٌ.

الْأَمْعَرُ ج: ۱. مَغَزٌ.

أَمْعَضَ إِمْعَاضًا ۱. ه: او را خشمگین کرد. ۲. - ه: او را سخت آزرده و به دردش آورد. ۳. - ه الشَّيْءُ: آن را سوزاند.

الْأَمْعَطُ: ۱. گرگ یا حیوان دیگر پشم ریخته. ۲. مرد بی موی. ۳. «الضَّ - ه»: دزد پلید و گرگ سان. ۴. «رَمَلٌ - ه»: ریگزار یا جای بی آب و گیاه.

أَمْعَقَ إِمْعَاقًا البئْرُ: چاه را گود کند، ته چاه را بسیار پایین برد.

أَمْعَلَّ إِمْعَالًا ۱. ه عن حاجتِه: او را در کارش به شتاب واداشت. ۲. ه عن حاجتِه: او را در کارش مضطرب و

نآرام کرد.
أَمْعَنُ اِشْعَانًا ۱. فی الأمرِ . در آن کار سخت‌کوشی و دوراندیشی کرد. ۲. فی الطلبِ : در جست و جو و کاوش ژرف‌نگری و دقت به کار برد. ۳. الوادی: در آن دژه آب بسیار روان شد، از هر طرف دژه آب روان شد. ۴. الماء: آب جریان یافت. ۵. الماء: آب را روان ساخت. ۶. ت الارضُ : زمین سیراب شد. ۷. الفرسُ : اسب تند تاخت و دور شد. ۸. الضبُّ فی حجره : سوسمار در لانه‌اش پنهان شد. ۹. مائه مال او افزون شد. ۱۰. مائه مال او کم شد (از اضرار است). ۱۱. بالحقِّ : حق او را پس از انکار به گردن گرفت، حق را پس از انکار اقرار کرد. ۱۲. بالحقِّ : حق را آگاهانه انکار کرد (از اضرار است).
الأمینة ج: معان.
الأمعوز : ۱. بئر. ۲. گلهٔ آهو میان سی تا چهل رأس. ج: أمايز و أماعيز.
أمعى إمعاءً (م ع و) ۱. ت النخلة: خرماين دارای (مغو) خرماى رسیده و خشکیده شد. ۲. البسر: غورهٔ خرما رسيد و رطب گرديد.
الأمعیة ج: معاء.
الأمغاص ج: مَغْص و مَغْص.
الأمغال ج: مَغَل.
أَمْعَدُ اِمْعَادًا : ۱. بسیار نوشید. ۲. نوشیدن را طولانی کرد. ۳. ت المرأة الولدُ : مادر بچه را شیر داد.
أَمْعَزُ اِمْعَارًا ۱. ه بالسهم: تیر را از آن در گذرانید. ۲. ت الشاةُ : شیر گوسفند یا هر پستانداری از بیماری به خون آمیخته شد، قرمز رنگ شد.
الأمعز : ۱. چیز سرخی که تیرگی با آن آمیخته باشد، شرابی رنگ. ۲. سرخ موی یا قرمز پوست به رنگ گِلِ سرخ. ۳. آن که رنگ صورتش سرخ و سفید باشد. مؤ: مَعْرَاء. ج: مَعْر.
أَمْعَصَ اِمْعَاصًا ه : او را به دل درد یا دل پیچه مبتلا کرد، او را به قولنج مبتلا کرد.
أَمْعَلُ اِمْعَالًا ۱. ت المرأةُ : زن کودک از شیر ناگرفته

آبستن شد. ۲. ت المرأةُ : زن هر سال بچه زایید، شیر به شیر آبستن شد. ۳. ت الحامل ولدها : زن باردار بچه‌اش را شیر داد. ۴. القومُ : چارپایان آنان در وقت چریدن خاک خوردند و دل دردد گرفتند. ۵. النعجةُ : میش در یک سال دو بار بچه آورد. ۶. به عند الحاكم: نزد حکمران از او بدگویی کرد.
الأمفلود یو مع: گیاهی علفی و بیابانی و زینتی از تیرهٔ نعناعیان، شبدر وحشی، حندقوقی.
الأمق : گوشهٔ درونی چشم نزدیک بینی، ج: أماق.
الأمقاط ج: مَقَط.
أَمَقَرُ اِمْقَارًا ۱. الشيءُ : آن چیز تلخ شد. ۲. اللبنُ : مژهٔ شیر رفت و ترشیده و بی‌مزه شد. ۳. السمكةُ المالحه: ماهی شور را در سرکه خیساند.
الأمقع ج: مَقَع.
الأمق : ۱. بسیار دراز و باریک، کشیده و لاغر. ۲. «الوجه» : چهرهٔ کشیده مانند وی ملخ. ۳. «حصن» : دژ و قلعهٔ فراخ. ۴. «بلد» : شهر بسیار دور کرانه. مؤ: مَقَاء. ج: مَقَى.
الأمقّة : ۱. آن که بی‌هدف راهی را در پیش گیرد، سر درگم. ۲. آن که گوشهٔ چشمش از کمی مژه قرمز باشد. ۳. زمینی که در آن درخت نروید. ۴. دور. مؤ: مَقْهَاء. ج: مَقَّة.
الأمكاء ج: مَكَا. ۲. مَكُو.
الأمکاد ج: مِکَد.
الإمكان : ۱. مص و ۲. توانایی، قدرت، امکان. ۳. [علم کلام]: بودن ماهیت به نحوی که وجود یا عدم امور در آن مساوی باشد. ۴. [فلسفه]: طبیعت و حالت ممکن الوجود یا آنچه بالقوه است و یا آنچه بود و نبودش ضروری نباشد برعکس واجب الوجود.
الإمكانیة : ۱. توانایی، امکان، وسع، استطاعت. ۲. قدرت تحمل. ۳. احتمال، شانس.
أَمَكَّتْ اِمْكَاتًا ه : او را به درنگ واداشت، ایستادانید، نگه داشت
أَمَكَّرَ اِمْكَارًا ۱. ه : او را فریب داد، فریفت. ۲. ه الهة:

- خدا او را به سزای فریبکاریش رساند.
- أَمْكَنَ إِمْكَانًا** ۱. ه من الشيء: او را بر آن چیز قادر و توانا ساخت. ۲. ه الأمر: آن کار برای او آماده و ممکن شد، امکان پذیر گشت. ۳. ه ت الجرادَة و نحوها: ملخ یا مانند آن تخم نهاد.
- الْأَمْكَنُ** ج: مَكَان.
- الْأَمْكِنَةُ** ج: مَكَان.
- أَمَلْتُ أَمْلاً وَأَمْلاً وَأَمْوَالاً** ه أو الشيء: به او یا آن چیز امید یا چشم داشت، به او یا آن امید بست، منتظرش شد.
- الْأَمَلُ** ۱. ه مص و ۲. آرزو، امید. ج: آمال.
- الْأَمْئَلُ** ۱. ه مص و ۲. آرزو، امید. ج: آمال.
- الْأَمْئَلُ** ج: أَمْئَلٌ.
- أَمْئَلًا إِمْلَاءً** (م ل أ) ۱. ه او را به زکام مبتلا کرد. ۲. ه - فی قوسه: کمان را تا آخر کشید.
- الْإِمْلَاءُ** (أَمْئَلًا) ج: مَلِيءٌ.
- الْإِمْلَاءُ** ج: ۱. مَلَأَ. ۲. مَلَأَ. ۳. مَلَأَ.
- الْإِمْلَاءُ** (م ل أ): ۱. ه مص أَمْلاً و أَمْئَلًا و ۲. املاء کردن، دیکته کردن. ۳. (م ل و): مهلت دادن. ج: أَمْئَالٌ و أَمْئَالِيٌّ: آنچه از کتاب یا مانند آن بخوانند تا دیگران آن را بنویسند.
- الْإِمْلَاجُ** ج: مَلْجٌ.
- الْإِمْلَاجَةُ**: یک بار مکیدن، مک «لا تحزَم الإِمْلَاجَةُ و لا الإِمْلَاجَتَيْنِ»: از یک مک و دو مک مضایقه مکن.
- الْإِمْلَاجُ** ج: ۱. مَلَجٌ. ۲. مَلِيجٌ.
- إِمْلَاجٌ إِمْلِيجَاحاً** (م ل ح) النخل: غوره خرما سرخ و زرد و رسیده شد.
- الْإِمْلَادُ** ج: مَلَدٌ.
- الْإِمْلَاسُ** ج: مَلَسٌ.
- إِمْلَاسٌ إِمْلِيسَاساً** (م ل س) ۱. ه الشيء: آن چیز نرم شد. ۲. ه من الأمر: از آن موضوع یا کار رهایی یافت و به در جست، خلاص شد.
- الْإِمْلَاصُ** ۱. ه مص و ۲. لغزاندن. ۳. ه بچه انداختن زن، سقط جنین.
- الْأَمْطُ** ج: مَطٌ.
- الْإِمْلَاقُ** ج: مَلَقٌ.
- الْإِمْلَاقُ**: ۱. ه مص و ۲. درویش و بی چیز شدن. ۳. ه خرج کردن که دارایی انسان را فرو می‌بلعد. «و لا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ»: فرزندان خود را از بیم هزبنه‌ای که به فقر می‌انجامد، نکشید. (قرآن، الاسراء، ۳۱).
- الْأَمْطُ** ج: ۱. مَلَكٌ. ۲. مَلِكٌ. ۳. مَلِكٌ. ۴. مَلَاكٌ.
- الْإِمْلَاقُ**: ۱. ه مص و ۲. شخصی را مالک یا پادشاه کردن. ۳. ه عقد ازدواج بستن، عقد نکاح بستن.
- الْإِمْلَاقَةُ**: زود ملول و تنگدل شدن.
- الْأَمْئَلَةُ** ج: أَمْئَلٌ.
- الْإِمْلَاقَةُ**: آرزو، امید.
- أَمْئَلَجُ إِمْلَاجاً** ت المرأة و لئها: آن زن کودکش را شیر داد.
- الْأَمْئَلَجُ**: ۱. ه گندمگون. ۲. ه رنگی که به زردی بزند. ۳. ه جای خالی از رستنی و گیاه. ۴. ه ف مع: گیاهی از تیره فریبون که در هند می‌روید و از میوه آن دارویی برای چشم فراهم می‌کنند. آملج، آمله.
- أَمْئَلَجُ إِمْلَاجاً** ۱. ه الماء: آب شور شد. ۲. ه به آب شور درآمد. ۳. ه الجمال: شتران را آب شور خوراند. ۴. ه ت الجمال: شتران به آب شور رسیدند. ۵. ه - الطعام: خوراک را شور و پر نمک کرد. ۶. ه - المتكلم: گوینده کلامی دلنشین و با نمک گفت. ۷. ه - الشيء: آن چیز بسیار کبود شد. ۸. ه «ما املحّه، أو، ما أَمْئَلَجُ»: چه قدر قشنگ و با نمک است!
- الْأَمْئَلَجُ**: افعد، ۱. ه با نمک‌تر. ۲. ه نیکو، خوب. ۳. ه شبنم. ۴. ه کبودرنگ. ۵. ه هرچه به رنگ سیاه آمیخته به سفیدی باشد، سفید و سیاه. «لحیة مَلْحَاءٌ»: ریش جو گندمی. «کبش أَمْئَلَجُ»: قوچ سفید و سیاه. مؤ: مَلْحَاءٌ. ج: مَلْجٌ.
- الْأَمْئَلَدُ، الْأَمْئَلْدُ**: آدمی یا شاخه لطیف و نرم و نازک. مؤ: مَلْدَاءٌ. ج: مَلْدٌ.
- الْأَمْئَلْدَانُ و الْأَمْئَلْدَانِيٌّ**: انسان یا شاخه لطیف و ظریف و نرم و نازک.
- الْأَمْئَلْدُ**: آن که در دوستی خود صداقت ندارد، دورو.

مؤ: مَلْدَاء. ج: مَلْد. مؤ: مَلْدَاءُ اِنْزَالاً الشَّيْءِ: آن چیز را ربود، برد. اَمْلَسَ اِنْزَالاً ۱. ت الشَّاءُ: پشم گوسفند ریخت. ۲. ~ الظلام: تاریکی درهم آمیخت. الأملس: نرم و هموار. «جلده ~»: پوست او نرم و صاف است، به کسی گویند که هیچ زشتی و نکوهشی به او نمی‌چسبد. مؤ: مَلْسَاء. ج: مَلْس. اَمْلَصَ اِنْزَالاً ۱. ت الحامل: آبستن بچه سقط کرد. ۲. ~ الشَّيْءِ: آن را لغزاند، سر داد، لیز داد. ۳. درویش و بی‌چیز شد.

الأملص: ۱. مرد بی‌موی سر، تاس. ۲. چیز نرم و تر. مؤ: مَلْصَاء. ج: مَلْص. اَمْطَأَ اِنْزَالاً ۱. ت المرأة: زن بچه‌اش را سقط کرد، بچه انداخت. ۲. ~ ت الناقة: شتر بچه بی‌گرک و پشم انداخت. پس آن مُمْلِط و مُمْلِطَةٌ بچه ناتمام افکننده است. ج: مَمَالِيط. ۳. ~ ریش سهم: پر تیر افتاد. ۴. بی‌چیز و فقیر شد.

الاملط: ۱. آن که بر تنش موی نباشد، بی‌موی. ۲. تیر بی‌پر سوفار. مؤ: مَلْطَاء. ج: مَلْط. اَمْغَعَ اِنْزَالاً ت الناقة: شتر تند و تیز رفت. الأملغ: ۱. سخن باوه و چرند، چرت و پرت، دشنام. ۲. مرد فحش‌گوی. ۳. «رأى ~»: اندیشه بی‌خیر و بیهوده. مؤ: مَلْغَاء. ج: مَلْغ.

أَمْقَ اِنْزَالاً ۱. ت المرأة: زن بچه انداخت. ۲. ~ فلان: فلانی نیازمند و فقیر شد. ۳. ~ الدهر ماله: روزگار مال او را از چنگش به در آورد. ۴. ~ الجلد: پوست را مالید تا نرم شد. ۵. ~ الثوب: جامه را شست. اَمْقَ اِنْزَالاً (م ل ق) ۱. الشَّيْءِ: آن چیز نرم شد، صاف و هموار شد. ۲. ~ منه: از دست او در رفت، گریخت و خود را نجات داد. ~ اِنْمَلَقَ.

أَمْكَكَ اِنْزَالاً ۱. ه الشَّيْءِ: او را مالک آن چیز گردانند. ۲. ~ ه القوم عليهم: آنان او را بر خود پادشاه کردند. ۳. ~ ه امزه: او را در کار خود آزاد گذاشت، او را مالک و صاحب اختیار کار خود وی گردانند. ۴. ~ ه المرأة: آن

زن را به عقد او در آورد. ۵. «أَمْكَلْتَ فلانةً امزها» مج: کار طلاق آن زن به دست خودش قرار داده شد. اَمْلَّ اِنْزَالاً (م ل ل) ۱. ه الأمز عليه: آن کار او را دلگیر و خسته کرد، به ستوهش آورد، بر او دشوار آمد. ۲. ~ عليه السفر: سفر بر او به درازا کشید. سفرش طول کشید. ۳. ~ ه الشَّيْءِ: آن چیز او را آزرد و بیزار کرد، طاقتش را طاق کرد. ۴. ~ الکتاب علی الکتاب: آن کتاب را بر نویسنده خواند تا بنویسد، به او املاء کرد، دیکته گفت، مانند اَمْلَى عليه است. ۵. ~ الخبزة فی الملة: نان را بر ریگ گرم یا خاکستر پخت. الأمللة: ج: مَلَل.

الأملوج: ۱. جانور کم سال فربه. ۲. ریشه یا شاخه نرم و تر. ۳. برگ درختی صحرایی شبیه سرو. ۴. هسته مقل. ج: اَمْالِيج.

الأملوخة: سخن دلنشین و نمکین. ج: اَمْالِيج. الأملود: آدمی یا شاخه لطیف و نرم و نازک، مانند اَمْلَد است. گویند: «رجلٌ اَمْلود»: مرد نرم و نازک و ظریف و لطیف. و «امزأة اَمْلود أو اَمْلودة»: زن نرم و نازک و ظریف و لطیف. ج: اَمْالِید.

الأملوک: ۱. اسم جمع است به معنی (ملوک) پادشاهان. ۲. جانوری کوچک مانند مارمولک که در شنزار زیست می‌کند. اَمْلَى اِنْزَالاً (م ل و) ۱. الکتاب علی الکتاب: کتاب را بر نویسنده خواند تا بنویسد، املا کرد، دیکته گفت. ۲. ~ الله عمزه: خدا عمر او را دراز گرداند. ۳. ~ له فی غیبه: او را در گمراهی خود زمانی دراز گذاشت و مهلت داد. ۴. ~ له و الجمَل: رسن شتر را دراز کرد. اِإْمْلِید: لطیف و نرم و تَرَد. ج: اَمْالِید.

الإملیس: ۱. دشت خشک و بی‌گیاه. ۲. میوه شیرین و گوارا و بی‌هسته. ج: اَمْالِیس و اَمْالِیس. ۳. نوعی عتاب یا کنار که در شرق دریای مدیترانه می‌روید و میوه خیسانده آن فایده پزشکی دارد، اَمْلِیس، عوسج أسود، سیاه توسکا. اِإْمْلِیسَة: دشت بی‌گیاه.

اما کسانى که ايمان آوردند مى دانند که آن حق است. (قرآن، البقرة، ۲۶). ۲. حرف تفصیل است «كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ: فَأَمَّا ثَمُودُ فَأَهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَ أَمَّا عَادٌ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاقِيَةٍ»: عاد و ثمود رستاخيز را تکذيب کردند، اما قوم ثمود به سبب نافرمانى هلاک شدند و اما قوم عاد با باد سخت سرکش هلاک گشتند. (قرآن، الحاقه، ۴، ۵، ۶). ۳. حرف تأکید است «أَمَّا زَيْدٌ فَلَنْ يَذُوبَ»: اما زيد همانا هرگز نمى رود، يعنى عزم او جزم است که هرگز نرود. ۴. کلمه استيناف و آغازگرى است «أما بعد» که براى شروع کلام بکار مى رود بى آنکه پيش از آن کلامى مختصر که تفصیل آن اراده شود بيايد.

إِذَا: اداتى است که به معانى زير به کار مى رود: ۱. براى تفصیل «إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّا كَافِرًا»: براستى که ما او را راه نموديم، يا شکرگزار است يا ناسپاس. (قرآن، الدهر، ۳). ۲. براى تخيير «إِنَّمَا أَنْ تَعَذَّبَ وَإِنَّمَا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حَسَنًا»: يا آنان را عذاب مى کنى يا اينکه در ايشان نيکويى را بر مى گزینى. (قرآن، الکهف، ۸۶). ۳. براى شک «جاءَ أَمَّا زَيْدٌ وَإِنَّمَا عمروٌ»: يا زيد آمد يا عمرو. ۴. براى اباحه «ادفع لى إِنَّمَا ذهباً وَإِنَّمَا فِضَّةً»: براى من يا طلا بفرست يا نقره. ۵. براى ابهام «وَ أَخْرَجُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِنَّمَا يُعَذِّبُهُمْ وَإِنَّمَا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ»: ديگران واگذاشته اند به فرمان خدا که (محتمل است) يا عذابشان کند يا از آنان در مى گذرد. (قرآن، التوبة، ۱۰۶).

الْأَمَاتُ ج: أُمٌّ.

الْأَمَارُ: ۱. بسيار فرمان دهند. ۲. تحريك کننده، برانگيزنده.

الْأَمَارَةُ: بسيار فرماينده و برانگيزنده.

أُمٌّ أَوْ ذَاكَ: بلا، سختى، گرفتارى.

إِمْتَرَ إِمْتَارًا (م ت ر) الحبلُ: طناب کشيده شده، دراز شد، کش آمد.

أُمٌّ جَابِرٌ: هليم، هريسه.

الْأُمُّ الجَافِيَّةُ: پرده اى ضخيم که مَخ را پوشانده و به

الإمْلِيصُ: شتاب، سرعت «سير -»: رفتن به شتاب. الْأُمْلِيَّةُ: سخنى کوتاه که املاء و ديکته شود. ج: آمالٍ و أماليّ.

أُمٌّ - أَمَّا (م م) ۱. البلدُ: آهنگ آن شهر کرد و بدان روى آورد. پس او ام: قصد کننده و روى آورنده و آن شهر مأموم: قصد شده و مقصد است. ۲. ه - به سوى او رفت.

أُمٌّ - أَمَّا ه: بر (أُمُّ رَأْسٍ) دماغ و پرده دماغ او زد، بر سر او زد. پس او ام بر سر زننده و آن ديگرى اميم و مأموم: بر سر خورنده است.

أُمٌّ - أَمَّا وِ إِمَامًا وِ إِمَامَةً ۱. القومُ أو بهم: امامت مردم را به عهده گرفت، پيشنماز جماعت شد. ۲. - الرجلُ: آن مرد را پيشاپيش خود قرار داد.

أُمَّ - أَمَّمَا الغَايَةَ: به نهايت يا پايان يا هدف رسيد.

أُمَّ - أُمُومَةً ت المرأةُ: آن زن بچه به دنيا آورد و مادر شد.

الأُمُّم: ۱. روبرو، مقابل «بيتك أُمُّم بيتى»: خانه ات روبروى خانه من است. ۲. نزديك «أخذته من أُمُّم»: آن را از نزديك گرفتم. ۳. چيز اندك «لو أَنهَا تَطْلُبُ شَيْئًا أُمُّمًا»: اگرچه او چيزى اندك مى خواهد. ۴. قصدِ ميانه، نه دور و نه نزديك. ۵. كار آشكار.

الأُمُّم: ۱. مادر. ج: أُمَّهَات و أُمَّات. ۲. هر زنى که نسبت آدمى به وى رسد هر اندازه که بالا رود، جده و مادر جده الى آخر. ۳. مایه و اصل هر چيز. ۴. «- القوم»: سرکرده جماعت. ۵. قابل ريخته گرى و كليشه سازى. ۶. «رشدت أُمَّهَم»: نيکى کردند. ۷. «هوت أُمَّه»: بدى کرد. ۸. مسکن، خانه «فأُمَّه هاوية». پس مسکن او قعر دوزخ است. (قرآن، القارعة، ۹). ۹. [نجوم]: صفحه زيرين اسطرلاب. ۱۰. اللُّغَةُ الأُمُّ: زبان مادري، اصلى.

أُمٌّ أَدْرَاصٌ: ۱. موش صحرايى. ۲. بلا. ۳. مصيبت.

أُمٌّ أَرْبَعٌ وِ أَرْبَعِينَ: هزاريا، گوش خِزَك.

أَمَّا: ادات تقريير و اخبار است و به صورته اى زير بکار مى رود: ۱. حرف شرط است و جوابش جمله اى که با فاء شروع مى شود «أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ»:

فرماندهی و حکمرانی گماشت. ۲. هـ - الشیء: آن چیز را نشاندار کرد، علامتگذاری کرد. ۳. هـ - السنان: نوک نیزه را تیز کرد.

الأمر: مرد سست رأی.

الإمر: مرد سست رأی.

أُمُّ الرَّأْسِ: دماغ، مغز سر یا پوست نازک روی مغز.

أُمُّ الرَّيْسِ: ۱. مار. ۲. بلای سخت.

إِمْرَاطٌ إِمْرَاطاً (م ر ط) الشَّعْرُ: موی ریخت. هـ - إِنْمَرَطَ.

إِمْرَقٌ إِمْرَاقاً (م ر ق): ۱. عورتش پیدا شد. ۲. هـ -

السهم: تیر به هدف خورد و از آن سوی درآمد. ۳. هـ -

الولد من بطن أمه: کودک از شکم مادرش درآمد. ۴. هـ -

الشَّعْرُ: موی ریخت. هـ - إِنْمَرَقَ.

إِمْرَقٌ إِمْرَاقاً (م ر ق)، به قاعده تبدیل و ادغام) ۱. الرجل

: عورت آن مرد آشکار شد. ۲. هـ - السهم: تیر نشانه را

شکافت و از آن سوی آن بیرون آمد. ۳. هـ - الولد من

بطن أمه: بچه از شکم مادرش بیرون آمد. ۴. هـ - الشَّعْرُ:

موی ریخت. هـ - إِنْمَرَقَ.

أُمُّ الرَّقُوبِ: مصیبت، حادثه ناگوار.

أُمُّ رِمَالٍ: گفتار.

أُمُّ زَنْبِقٍ: شراب، می.

أُمُّ سَبْقُوتَةٍ: پرنده‌ای که غالباً نزدیک نشخوارکنندگان

و خر و استر به سر می‌برد و حشرات را از تن آنها بر

می‌گیرد. نَفَافٍ سَارِكِنَهْ خَوَارِ افْرِيقَابِي. (E) Beef-eater

إِمْسَاحٌ إِمْسَاحاً (م س خ، به قاعده تبدیل و ادغام)

العَضْدُ: بازو لاغر و کم گوشت شد. هـ - إِنْمَسَحَ.

أُمُّ سَكَعَكٍ: پرنده‌ای کوچک و خاکستری رنگ به

اندازه گنجشک از راسته سبکیان جزو گروه دندانسی

نوکان. دُمُ جِنْبَانِك، دُمُ به آب زنک، دُمُ تک.

أُمُّ السَّمْعِ: دماغ، مغز.

أُمُّ السَّمِينِ: مغز، دماغ.

أُمُّ الشَّرِيْطِ: نوعی ماهی که آن را أَبُو عَمْبِرٍ نیز گویند.

أُمُّ الشُّعُورِ: بید مجنون.

أُمُّ شَمَلَةٍ: ۱. شراب، می. ۲. جهان دنیا، گیتی، عالم.

۳. آفتاب.

استخوان سر پیوسته است.

أُمُّ جَعَارٍ: گفتار.

أُمُّ حُبَابٍ: جهان، دنیا، گیتی، عالم.

أُمُّ حُبَابِجٍ: کرم شبتاب.

أُمُّ الحَبْرِ: مَرَكَبٌ ساز، مَرَكَبٌ فروش. هـ - حَبَار.

أُمُّ الحَرْبِ: درفش، عَلَم.

إِمْحَقٌ إِمْحَاقاً (م ح ق) ۱. الشیء: آن چیز از بین رفت

و تلف شد و نشانی از آن نماند. ۲. هـ - الشیء: آن چیز

بی‌خیر و برکت شد، کاستی یافت. هـ - إِنْمَحَقَ.

أُمُّ حِلْسٍ: خر ماده، مایه آلاغ.

الأُمُّ الحَسُونُ [تشریح]: نرم شامه که روی قشر

خاکستری مَخ قرار دارد.

إِمْحَى إِمْحَاءً (م ح و) الشیء: اثر و نشان آن چیز از بین

رفت و محو و ناپدید شد. هـ - إِنْمَحَى.

أُمُّ الحَيَاتِ: سوسماری از تیره سقنقوریها و رده

خزندگان و سوسماران مناطق گرم. Eumeces (S)

أُمُّ الحَبَانِثِ: شراب، می

أُمُّ الخَلِّ: شراب (مادر سرکه).

أُمُّ الخُلُولِ: صدفی کوچک و سفید و خوردنی که در

دریای مدیترانه زیاد یافت می‌شود. فُلک. Arcas (S)

أُمُّدٌ تَأْمِیداً ۱. هـ - غایت و پایان آن را آشکار کرد. ۲. هـ -

الإناء: در آن ظرف جرعه آبی هم نگذاشت.

إِمْدَاحٌ إِمْدَاحاً (م د ح، به قاعده تبدیل و ادغام) الشیء:

آن چیز گشاد و فراخ شد.

أُمُّ دَرَزَةٍ: جهان، دنیا، گیتی، عالم.

أُمُّ دَرَنٍ: جهان، دنیا، گیتی، عالم.

أُمُّ دَرِينٍ: زمین خشک و بی‌آب و علف.

أُمُّ دَفَارٍ: جهان، دنیا، گیتی، عالم.

أُمُّ دَفْرِ: ۱. جهان، دنیا. ۲. بلا، مصیبت.

أُمُّ الدَّمَاعِ: پرده دماغ، غشایی نازک که مَخ در آن است.

أُمُّ الدُّهْنِیمِ: بلای سخت، مصیبت بزرگ.

إِمْدَاقٌ إِمْدَاقاً (م د ق، به قاعده تبدیل و ادغام) الشرابُ

أو اللَّبَنُ بالماء: شراب یا شیر با آب آمیخته شد.

أُمُّرٌ تَأْمِیراً (أ م ر): ۱. هـ - او را امیر گردانند، به



أم الصهر

- أُمُّ صَبَّارٍ**: بلای سخت، مصیبت بزرگ.
أُمُّ صَبُورٍ: حادثه ناگوار و سخت.
إِمْتَصَحَ إِمْتِصَاحًا (إِمْتَصَحَ به قاعده تبدیل و ادغام، م ص خ) الولد: بچه از شکم مادر جدا شد. - إِمْتَصَحَ.
أُمُّ الصَّخْرِ: پرنده‌ای از خانواده بومان. نوعی بوف یا مرغ حق. نامهای دیگرش بَعْفَه و هَامَة است. (Barn-ow (E)
أُمُّ طَبَقٍ: حادثه ناگوار و سخت، مصیبت.
أُمُّ الطَّرِيقِ: شاهراه. بزرگراهی که در کرانه‌های آن راههایی دیگر باشد.
الإِمْعَ: ۱. آن که هرکس را ببند بگوید اِنِّی مَعَكَ: من با توام، و از سستی رأی بر هیچ پایه‌ای پایدار نماند، هر دمبیل مزاج. ۲. آن که در دین پیروی از دیگران کند. ۳. آن که بر پیشه و کاری ثابت نباشد. ۴. آن که همراه مردمان به مهمانی رود بی آنکه او را خوانده باشند، طفیلی. ج: إِمْعُون.
أُمُّ عَامِرٍ: گفتار، گورکن.
الإِمْعَة: ۱. سستی رأی. ۲. ناپایداری در کار و عقیده، متلون مزاج. ۳. پیروی از دیگران در دین و کیش. ۴. طفیلی‌گری.
إِمْتَعَطَ إِمْتَاعًا (م ع ط، به قاعده تبدیل و ادغام) الشَّعْرُ: موی به سبب بیماری ریخت. ۲. - النهار: روز بلند شد.
أُمُّ عَمْرٍو: گفتار.
أُمُّ عَوْفٍ: ملخ ماده.
أُمُّ عَوْنِيفٍ: حشره‌ای با سر بزرگ و جسم دراز از رگبالان. مورچه‌گیر. اِنِّث عِفْرَين.
إِمْتَعَطَ إِمْتَاعًا (م غ ط) الشَّيْءُ: آن چیز کشیده و بلند شد، کش آمد. - إِمْتَعَطَ.
أُمُّ غَلِيظٍ: سخت شامه.
أُمُّ الْعَيْنِ: «رَأَى بِأَمِّ عَيْنِهِ»: او را به چشم خود دید، خود شخصاً او را دید، خود شخصاً با چشم خویش شاهد بود.
أُمُّ قِرْفَةٍ: جانوری کوچک و پستاندار از فلسداران و جانوران بی دندان که زیستگاهش سرزمینهای استوایی است و موریانه و مورچه و حشره و دانه و میوه‌خوار است. پانگولن.
- أُمُّ الْقَرْيِ**: مکه.
أُمُّ قَسَطِلٍ: ۱. مصیبت. ۲. مرگ.
أُمُّ قَشَعِمٍ: مرگ.
أُمُّ قُوبٍ: مصیبت، بلای بزرگ.
أُمُّ الْقَوْمِ: سرکرده گروه و جماعت.
أُمُّ قُوْنِقٍ: بوم، جغد.
أُمُّ الْكِتَابِ: ۱. سوره فاتحه قرآن. ۲. معظم و محکمات قرآن.
أُمُّ كَلْبِيَّةٍ: تب.
أُمَّلٌ تَأْمِينًا (أ م ل) ه: به او امید بست.
إِمْلَزٌ إِمْلَازًا (م ل ز) منه: از دست او در رفت، خلاص شد. - إِمْلَزَ.
إِمْلَسٌ إِمْلَاسًا (م ل س): ۱. منقبض شد. ۲. - من الأمر: از آن کار در رفت و خلاص شد. - إِمْلَسَ.
إِمْلَصٌ إِمْلَاصًا (م ل ص): ۱. منه: از دست او گریخت، در رفت. ۲. - الشَّيْءُ: من یده: آن چیز به سبب صافی و لغزندگی از دست او لغزید و رها شد، لیز خورد. - تَمْلَصَ.
أُمُّ اللَّهْنِمِ: ۱. مرگ. ۲. مصیبت. ۳. تب.
أُمُّ تَيْلِيٍّ: شراب تیره و سیاه.
أُمَّمٌ تَأْمِينًا (أ م م) ه: قصد و آهنگ آن کرد. ۲. - الشركة: آن شرکت را ملک اُمّت گرداند، ملی کرد.
أُمُّ مِلْدَمٍ: تب.
أَمَّنٌ تَأْمِينًا ه: او را در امن و آرامش قرار داد. به او اطمینان داد، آسوده خاطرش کرد. ۲. - علی الشَّيْءِ: بر آن چیز بیمه نهاد، آن را بیمه کرد. ۳. - ه علی کذا: او را در آن کار یا چیز امین دانست و به او اعتماد کرد. ۴. - علی دَعَائِهِ: دعای او را امین گفت.
الأُمَّةُ: ۱. مادر «یا أُمَّتَنَا لاتَجْزَعِي»: مادرا ناله مکن! ۲. گروه و جماعتی که رابطه‌ای معین آنان را به هم پیوسته است، امت «كانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»: مردم یک جماعت بودند. (قرآن، البقرة، ۲۱۳). ۳. دسته و گروه «ولتكنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ»: و گروهی باشد از شما که به نیکی دعوت کنند. (قرآن، آل عمران، ۱۰۴). ۴. نسل،

نژاد، صنفی از مردم: «فَد خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَّةٌ»: نسلها پیش از آنها گذشتند. (قرآن، الزَّعْد، ۳۰). ۵. شخصی که جامع خویهای نیکو باشد، پیشوا: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا»: براستی که ابراهیم پیشوا و مطیع خدا و حق‌گرای بود. (قرآن، النحل، ۱۲۰). ۵. پیروان یک پیغمبر و یک دین که رابطه‌ای دینی و عقیدتی آنان را به هم پیوسته است، امت. «كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا»: هر امتی به کتابش خوانده می‌شود. (قرآن، الجاثیه، ۲۸). ۶. جنس هر موجود زنده: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَّةٌ أُمَّتُكُمْ»: هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که با دو بالش می‌پرد نیست مگر آنکه گروههایی چند مانند شمایند. (قرآن، الانعام، ۳۸). ۷. مدت، هنگام، حین، مهلت: «وَلَيْنَ أَخْرَجْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ»: و هر آینه اگر باز پس اندازیم عذاب را از ایشان تا مدتی معلوم. (قرآن، هود، ۸). ۸. [قانون]: گروهی از مردم که در یک میهن زندگی می‌کنند و هدفها و آرمانهای مشترک و عوامل مانند زبان و دین و نژاد آنها را گرد هم آورده است. ملت. ۹. سنت و آیین، طریقه، راه. «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ»: براستی که ما پدرانمان را بر طریقه‌ای یافتیم. (قرآن، الزخرف، ۲۲ و ۲۳). ۱۰. دین، کیش: «وَهُلْ يَسْتَوِي ذُو أُمَّةٍ وَ كُفُورٍ»: آیا آن که دینی دارد با بی‌دین ناسپاس برابر است. (قرآن). ۱۱. قد، قامت، بالا: «بِيضَ الْوَجْهِ طَوَالَ الْأُمَّةِ»: سفیدرویان بلندبالا. ۱۲. آن که از زیبایی چهره خود را آشکار گرداند. ج: أُمَّة.

الأُمَّةُ ج: أُمَّة.
الأُمَّةُ الْمُتَّجِدَّةُ: ملل مُتَّحِد (سازمان ملل متحد).
أَمَّنٌ تَأْمِينًا ۱. ه علی أو ضدَّ: آن را در مورد یا بر ضد چیزی یا حادثه‌ای بیمه کرد. ۲. ه: آن را ضمانت کرد. ۳. ه: آن را تأمین کرد. ۴. ه: او را آسوده خاطر ساخت. ۵. ه: عن الشيء: او را بر آن چیز آمین قرار داد، به او اعتماد کرد. ۶. آمین گفت
أُمُّ النَّجُومِ: کهکشان.
الأُمَّهَاتُ ج: أُمَّهَةٌ وَ أُمَّةٌ

أُمُّ هُبَيْرَةَ: قورباغه یا غوک ماده.
إِمْهَكَ إِمْهَاكَ (م ه ک): ۱. کم گوشت شد. ۲. تند دودید.
الأُمَّهَاتُ: ۱. مادر. ج: أُمَّهَات. ۲. خودپسندی.
أُمُّ الْوَالِدِ: مرغ، ماکیان.
الأُمِّيُّ: بیسواد، آن که خواندن و نوشتن نداند، عامی درس ناخوانده.
الأُمِّيَّةُ: ۱. حالت مادری، مادر بودن. ۲. بیسوادی، درس ناخواندگی، حالت بیسواد و عامی.
الأُمِّيَّةُ: بین‌المللی، انترناسیونال.
الأُمِّيَّةُ: بین‌المللی بودن، انترناسیونالیسم.
أَمِنَ سِبْ أَمْنًا ه: به او اعتماد کرد، او را امین دانست.
أَمَّنَ سِبْ أَمَانَةً: اه امین شد، مورد اعتماد قرار گرفت، ۲. امانت نگاهداشت، راستی و درستی نمود، در دوستی درستکاری و استواری ورزید.
أَمِنَ سِبْ أَمْنًا وَ أَمْنَةً وَ أَمَانًا وَ أَمَانَةً وَ إِمْنًا: ۱. بی‌بیم و آسوده شد، آرامش یافت و نترسید. پس او امین و امین و آمین: آرامش یافته و بی‌هراس است. ۲. س- البلد: آن شهر امن شد و مردمانش آرامش یافتند. ۳. س- الشرُّ أو منه: از شر او یا خود او در امان ماند. ۴. س- فلاناً علی كذا: فلانی را بر آن امین دانست. ۵. س- علیه: بر او اطمینان و اعتماد کرد.
الأَمْنُ: ۱. مصد أَمِنَ وَ أَمِنَ وَ أَمِنًا ۲. اطمینان و آرامش پس از ترس، آسودگی. ۳. س- الفردی: آرامش و آسایش خیال در اقدامات و انجام کارهای دشوار، اعتماد به نفس. ۴. س- الدَّاخلِيَّةُ: امنیت داخلی، حفظ نظم و رعایت انتظامات و احترام به قانون. ۵. س- العام: اداره آگاهی، تأمینات. ۶. س- الدَّوَلِيَّةُ: امنیت بین‌المللی. ۷. «رجالٌ س-»: مأموران حفظ امنیت شامل پلیس و ژاندارم و غیرهم.
الأَمِنُ: ۱. آسوده، بی‌بیم و هراس. ۲. زنده‌ار خواه، امان خواه.
الإمْنُ: ۱. مصد و ۲. سجیة، خوی و خصلت.
الأَمْنُ ج: أَمُونٌ.
الأَمْنَاءُ ج: مَنَّا.

- الْأَمْنَاءُ** ج: آمین.
- الْأَمَنَّةُ** : ۱. مصد آمین و ۲. آرامش. ۳. آن که به همه کس اعتماد کند.
- الْأَمَنَةُ** : ۱. آن که به همه کس اعتماد کند. ۲. آن که همه به او اعتماد کنند، شخص مورد اعتماد.
- أَمْنَحُ إِسْنَاخَاتِ النَّاقَةِ** : هنگام زایمان شتر نزدیک شد.
- أَمْنٌ إِسْنَانًا** (م ن ن) ه: او را سست و ناتوان ساخت، او را ضعیف کرد.
- أَمْنَى إِسْنَاءً** (م ن ی) ۱. الحاح: حاجی به «منی» رسید.
۲. الدماء: خونها ریخت، خونریزی بسیار کرد. ۳. الرجل: آن مرد منی ترشح کرد.
- الْأَمْنَى وَ أَمْنِي** ج: منا.
- الْأَمْنِيْبُوسُ** مع: اتوبوس بزرگ.
- الْأَمْنِيَّةُ** ج: منی.
- الْأَمْنِيَّةُ** : ۱. آرزو، امید. ۲. خواهش نفس و آرزوهای نفسانی. ۳. دروغ. ج: آمانی و آمان.
- أَمَةٌ** : **أَمَهُأ** إليه کذا أو فی کذا: در کاری با او پیمان بست، با او عهد کرد.
- أَمَةٌ** : **أَمَهُأ** : ۱. فراموش کرد. ۲. «أَمَةٌ فُلَانٌ» مع: فلانی بی عقل شد.
- أَمَةٌ** : **أَمَهُأ** و **أَمِنَهُأ** الكبش: گوسفند آبله برآورد.
- الْأَمَةُ** : ۱. مصد أمة و ۲. آبله.
- الْأَمْهَادُ** ج: مَهْد.
- الْأَمْهَارُ** ج: ۱. مَهْر. ۲. مَهْر.
- الْأَمْهَجُ وَ الْأَمْهَجَانُ** : ۱. شیر ناب بی آب. ۲. پیه و چربی رقیق.
- الْأَمْهَدَةُ** ج: مهاد.
- أَمْهَرُ إِمْهَارًا** ۱. المرأة: مَهْر و کابین زن را داد، برای زن مهریه معین کرد. ۲. ت الفرس: اسب بچه آورد. پس آن مَهْر: اسب کزه دار است.
- الْأَمْهَقُ** : ۱. بسیار سفید که درخشندگی نداشته باشد، سفید غیر بزاق، سفید مات. ۲. مرد بسیار سفیدروبی که رنگ چهره اش به سرخی نزنند، سفید مهتابی، سفید رنگ پریده. مؤ: مهقاء. ج: مَهَق.
- أَمْهَكَ إِمْهَاكًا** : ۱. کم گوشت و لاغر شد. ۲. - فی العذو: در دویدن سخت کوشید و شتافت.
- أَمْهَلُ إِمْهَالًا** ه: به او مهلت داد، فرصتش داد، با او مدارا کرد.
- أَمْهَنَ إِمْهَانًا** ه: او را سست و ناتوان کرد. ۲. ه: او را به خدمت گرفت و به (مهنة) کار گماشت، شغلی به او داد.
- الْأَمْهُوجُ** : ۱. شیر ناب بی آب. ۲. پیه و چربی رقیق.
- الْأَمْهُودُ** : حفرة درون گشاد و سر تنگ برای نان پختن یا به تله انداختن شکار. ج: أماهید.
- أَمْهَى إِمْهَاءً** (م ه ه) ۱. الرجل: در کندن زمین به آب رسید. ۲. - الشراب و نحوه: در شراب و مانند آن آب بسیار ریخت. ۳. - ت العين: اشک چشم جاری شد.
۴. - الحديد: آهن را آب داد. ۵. - الشفرة: تیغ را تیز کرد. ۶. - الفرس: اسب را بسیار دوانید تا عرق کند. ۷. (م ه ی) - القذح: کجی تیر را راست ساخت. ۸. - الحبل: طناب را شل کرد. ۹. در ستایش افراط و مبالغه کرد، چرب زبانی کرد.
- الْإِمُو** (دخیل مع): شتر مرغ استرالیایی. (Emu (E
- أَمْوًا إِمْوَاءً** (م و أ) ۱. الهز: گربه صدا کرد، میومیو کرد.
۲. مثل گربه صدا کرد.
- الْأَمْوَاتُ** ج: أَمَةٌ.
- الْأَمْوَاتُ** ج: مَيِّت.
- الْأَمْوِاجُ** ج: مَوْج.
- الْأَمْوَارُ** ج: مَوْز.
- الْأَمْوَاقُ** ج: مَوْق.
- الْأَمْوَالُ** ج: مال.
- أَمْوَاتٌ إِمْوَاتًا** «ما أَمْوَاتُهُ»: چه قدر دلمرده و ترسو است! **الْأَمْوَاتُ** ج: أَمْتُ.
- الْأَمْوَرُ** : بسیار امر دهنده و فرمان دهنده، مانند آثار است.
- الْأَمْوَرُ** ج: أَمْر (کار، موضوع).
- الْأَمْوَسُ** ج: الأَمْس.
- أَمْوَلٌ إِمْوَالًا** (م و ل) «ما أَمْوَلُهُ»: چه قدر مالدار و

أُمِينُ الْأَي: ۱. فرمانده دسته‌ای نظامی. ۲. سر‌تیب، صاحب درجه‌ای که معادل بریگادیه (در زبانهای غربی) است. نام دیگرش در عربی عمید است.

الأُمِينُ الرَّال (برگرفته از امیر البحر عربی و منقول به زبانهای غربی): امیر البحر، دریاسالار، آدمیرال، دریابگ.

الأُمِينُ الرَّالِيَّة: امیر البحري، دریاسالاری.

الأُمِينُورَة: شاهزاده خانم، پرنسس.

أُمِينِر جَانْدَار، أُمِينِر جَنْدَار: حافظ جان سلطان، فرمانده گارد محافظ سلطان. (خطط).

أُمِينِر شِكَار ف (عیناً به تلفظ و نگارش): امیر شکار، میرشکار. (خطط).

الأُمِينِرِكِي: امریکایی ← اُمِرِیکِي.

الأُمِينِرِي: ۱. منسوب به امیر، پادشاهی، سلطنتی. ۲.

الأُمُورَة - أُمُورَة: اموالی که برای پادشاه یا دولت گردآوری می‌شود، خالصه. ۳. «طابع -» : تمبر یا نشان و مهری که بر اوراق رسمی می‌زنند و غیر از تمبر پستی است که «طابع بَرِنْدِي» نام دارد.

الأُمُيَل اُفد: ۱. کجتر، خمیده‌تر، مایلتر، گرانیخته‌تر. ۲. منحرفتر از راه راست. ۳. بنا یا هر چیز کج و خم. ۴. آن که نتواند روی زمین راست و استوار نشیند. ۵. مرد بی‌شمشیر و نیزه و سپر، بی‌سلاح. مؤ: مَيْلًا. ج: مَيْل.

الأُمُيَل: کوه یا پشته ریگ که طول آن به قدر سه روز راه و عرض آن یک میل باشد. ج: أُمُل. (معجم البلدان).

أُمُيَل (دخیل مع): [شیمی]: امیل، ریشه یک ظرفیتی هیدروکربن پنتیل. Amyl, Pentyl (E)

الأُمُيَل ج: مَيْل (واحد طول).

أُمُيَلَز (دخیل مع): [شیمی]: ماده‌ای که باعث هیدرولیز نشاسته می‌شود. Amylase (E)

أُمُيَلُوز (دخیل مع): [شیمی]: ۱. ماده‌ای قندی که داخل ذرات نشاسته را تشکیل می‌دهد و به آسانی به وسیله دیاستاز به مالتوز تبدیل می‌شود. ۲. موادی که از تجزیه نشاسته به دست می‌آید به فرمول Amylose (E) X (C₆H₁₀O₅) دکسترین.

ثروتمند است!

الأُمُومَة: ۱. مص أم و ۲. مادری، مادری کردن. ۳. مادر شدن. ۴. رابطه‌ای که مادر را به فرزندانش پیوند می‌دهد. ۵. «إجازة -»: مرخصی از کار برای خوابیدن در زایشگاه و استراحت بعد از زایمان کارگران و کارمندان زن.

الأُمُومِيَّة لا مع: نوعی گیاه از تیره زنجبیل‌ها که به نام حبّ هال معروف است، هال، هیل، هیل.

الأُمُون: ج أمون.

الأُمُون: مرکب رهوار و رام که نه بلغزد و نه سست گام شود و راکب را امنیت بخشد. ج: أُمُون.

الأُمُونِيَاك مع: آمونیاک.

الأُمُونِيَّت لا مع: جانور حلزونی سنگواره شده از دروان ازل زمین‌شناسی، آمونیت.

أُمُومَة إِمُوهَا (م و ه) ه ۱ ه: به او آب داد، سیرایش کرد. ۲. تمام معانی اماه.

الأُمُومَة اُفد: ۱. اُبدارتر. ۲. پر آب، اُبدار.

الأُمُومِي: ۱. منسوب به اُمَة (کنیز). ۲. منسوب به اُمِيَّة و بنی اُمِيَّة.

أُمِيَّة - أُمُومَة ۱ ت المرأة: آن زن کنیز گردید. ۲. پرستار شد.

الأُمُيَال ج: مَيْل (واحد طول).

الأُمُيَال، الأُمُيَالِيَّة (دخیل مع): جانور تک یاخته، آمیب. **أُمُيْت مج (م و ت) ت اللفظة:** آن کلمه نامستعمل بود، در خواندن و نوشتن به کار نرفت، مرده محسوب شد.

الأُمُيَال ج: مَيْل (مصغّر مئَل).

الأُمُيَالَات (دخیل مع): [شیمی]: آمیدها، موادّ از تی‌آلی که حدّ فاصل نمکهای نشادری و موادّ آلبومینی است.

الأُمُيَر: ۱. فرمانروا، امیر، شاه، سلطان. ۲. شاهزاده یا فرزندان و اعقاب پادشاه. ۳. مشاور، رایزن. ۴. «- المؤمنین»: لقب خلیفه مسلمانان. ۵. «- البحر»: دریا سالار، آدمیرال. ۶. «- التحل»: ملکه زنبور عسل. **أُمُيَر آخُور ف:** میرآخور. رئیس و سرپرست اصطبل.

مَرْضَى: دانست که بعضی از شما بیمار خواهند شد (قرآن، المزمّل، ۲۰). ۳. مفسّر است به معنی ای یعنی، و در میان دو جمله واقع می‌شود و باید در جمله ماقبل آن معنی قول باشد و جز بر آن داخل نمی‌شود «فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ». پس به او وحی کردیم که کشتی را بساز. (قرآن، المؤمنون، ۲۷). ۴. زائد و برای تأکید است. «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ» پس چون مژده دهنده آمد آن را بر رویش انداخت. (قرآن، یوسف، ۹۶).

اِنُّ: اداتی است به معانی زیر: ۱. حرف شرط است و دو فعل را جزم می‌دهد «إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ»: اگر باز ایستند گذشته ایشان آمرزیده شود. (قرآن، الانفال، ۳۸) و همراه با لاء نافیة نون آن حذف می‌شود «إِلَّا (إِنْ لَا) تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ»: اگر شما او را یاری نکنید پس به یقین خدا او را یاری می‌کند. (قرآن، التوبه، ۴۰). ۲. نافیة و به معنی «ما» است «و إِنْ أَذْرَبْ أَقْرَبْتَ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ»: و نمی‌دانم آیا آنچه بدان وعده داده می‌شود نزدیک است یا دور (قرآن، الانبیاء، ۹۰). ۳. مخفف اِنُّ است «و إِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»: و هر آینه همه اینها بهره زندگی دنیاست. (قرآن، الزخرف، ۳۵). ۴. زائد است و پس از مای نافیة یا موصولة یا مصدریّه و اِلای استفتاحیّه واقع می‌شود «مَا إِنْ أَتَيْتَ بِشَيْءٍ تَكَرَّهَهُ»: من چیزی که تو آن را خوش نداری نیاوردم. ۵. معترضه است و شرط آن جواب ندارد «وَ إِنْ كُنْتَ الْأَخِيرَ زَمَانَهُ» لات پمالم تَسْتَطَعُ الْأَوَائِلُ: و من، گرچه از حیث زمان در آخر آمده‌ام، آورنده چیزی هستم که پیشینیان از آوردن ناتوان بودند. ۶. به منزله «لَوْ» است و لام بر جواب آن داخل می‌شود «وَ إِلَّا (إِنْ لَا = لَوْلَا) لَكَانَ كَذَا»: وگرنه چنین می‌باشد.

اِنْسَادٌ اِنْتِيادًا (أ و د) الشیء: خم شد، دو تا گشت.

الأنساء ج: نؤی و نؤا.

أُنَاتٌ اِنَاتًا (ن ا ث) ه أو الشیء: او یا آن را دور ساخت. اِنَاطَرُ اِنْتِطَارًا (أ ط ر) الشیء: کج شد، دو تا گشت، خمیده.

الأُممِم . ۱. خوش قد و قامت. ۲. آن که به مغز او صدمه‌ای رسیده باشد و هذیان و چرند گوید.

الأُمیْمَة : ۱. مصغر أم، مادرک، مامکِ مهربان. ۲. پتک آهنگران. ۳. سنگی تیز که با آن سر شکنند. ج: أمائم.

الأُمین : ۱. مورد اطمینان، امین. ۲. وفادار، درستکار، قابل اعتماد. ۳. کسی که نگهداری و نگهداری چیزی را برعهده دارد. ۴. «السرّ»: رازدار، دبیر، منشی. ۵. «سرّ التحریر»: دبیر هیأت نویسندگان روزنامه یا مجله، سردبیر. ۶. «السرّ الخاصّ»: منشی مخصوص،

سکرتر. ۷. «المال و الصندوق»: خزانه‌دار و صندوقدار. ۸. «المکتبه»: کتابدار. ۹. «العامّ»: کارمندی که اسناد و نامه‌ها یا قباله‌ها یا مبالغی را به او سپارند تا نگهداری کند، بایگان. ۱۰. «العاصمه»: شهردار، فرماندار. ۱۱. قیم. ۱۲. سرپرست. ۱۳. مدیر.

۱۴. بی‌بیم، بی‌ترس، ایمن. «أَمِنَ و أَمِنَ»

أُمین : امین، لفظی که پس از دعا گویند و بدین معنی است که «بار خدایا بپذیر».

الأُمین (دخیل مع) [شیمی]: امین، ترکیباتی که از جایگزین کردن یک هیدروکربور به جای یک هیدروژن در (NH₂) به دست می‌آید.

الأُمینات (دخیل مع) [شیمی]: آمینها، ترکیباتی از ازت آلی که دارای خواص بازها هستند.

أُمینیّ (دخیل مع) [شیمی]: حاوی ریشه امین، وابسته به عامل امین. Amino (E) حامض - اسید آمینه

الأُمیّه (م ی ه) افع: ۱. آبدارتر. ۲. پرآب.

الأُمیّهة : ابله گوسفند.

الأُمیّة : کنیزک.

أُن : حرفی است که به صورتهای گوناگون زیر می‌آید:

۱. آن مصدری، بر سر فعل می‌آید و معنی آن را به مصدر بر می‌گرداند، و اگر فعل مضارع باشد آن را منصوب می‌سازد «وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»: روزه داشتن شما برای شما بهتر است. (قرآن، البقره، ۱۸۴) و «مَا ضَرَّنِي أَنْ ذَمَّنِي النَّاقِصُ»: سرزنش کردن نادان مرا زیانی نمی‌رساند. ۲. مخفف اُنَّ «عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ

الأَنْوُق (أَنْوُق) ج: نَاقَة - أَنْوُق.

أَنْوُقٌ إِبَاءٌ (ن أ ی): ۱ دور کرد. ۲ - الخیمة: گرد چادر و خیمه جوی کند، گودال ساخت.

أَنَا: من، ضمیر رفع منفصل متکلم وحده برای مذکر و مؤنث. مثنی و جمع آن: نَحْنُ.

أَنْوَاءُ إِبَاءَةٌ (ن و أ) ۱ ه الحمل: سنگینی بار بر او فشار آورد، کمرش را خم کرد، او را گرانبار کرد. ۲ - ت السماء: آسمان از ابر پوشیده شد. ۳ - ه: او را از جا بلند کرد، برخیزاندش.

الأَنْوَاءُ: ۱ مص آنی و ۲ پخته شدن، رسیدن، ۳ در رسیدن. ۴ غایت و سرانجام.

الإِنَاءُ: ۱ ظرف، آوند. ۲ تنگ، مشربه. ج: أَيْتَةٌ. جج: أَوْانٍ. ۳ [گیاهشناسی]: قارچی از شاخه ریشه داران و تیره قارچهاکه خود انواعی بسیار دارد، ژیرول.

الإِنَائِيَّةُ: نوعی قارچ خوردنی. Chanterelle (E)

أَنْبَابٌ إِبَاءَةٌ (ن و ب) ۱ ه عنه فی الامر: در آن کار او را جانشین و نایب وی کرد، به او وکالت و نیابت داد. ۲ - إلیه: بارها یا دیگر بار نزد او بازگشت. ۳ - إلی اللّٰه: به سوی خدا بازگشت، توبه کرد. ۴ اعتنا و توجه کرد «أتأنی ممّا أُنْبِتُ به»: بر من آمد آنچه بدان اعتنا و توجهی ندارم.

الإِنَابَةُ: ۱ مص و ۲ توبه و پشیمانی. ۳ بازگشت به سوی خدا. ۴ [تصوّف]: رجوع از غفلت به سوی حق و وفاداری به حق پس از توبه. ۵ [قانون]: وکالت دادن، نیابت و نمایندگی دادن.

الأَنْبَابُ ج: أَنْبَابٌ.

الأَنْبَابُ ج: أَنْبُوبٌ.

الأَنْبَابُ ج: أَنْبَابٌ.

الأَنْبَابُ ج: ۱ أَنْبُوشٌ. ۲ - العَنْضَلُ: درخت یا گیاهانی که با ریشه و شاخه درآید و روی زمین پخش شود.

الأَنْوَاءُ: ۱ مس آنی و ۲ نرمی، بردباری. ۳ درنگی، آهستگی و تأنی، وقار. ۴ انتظار. ۵ زن دیرخیز و سنگین و باوقار.

الإِنَائِ ج: أَنْوُقٌ.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ.

أَنْوُقٌ إِبَاءَةٌ (ن و خ) ۱ ه الحمل: شتر را خواباند. ۲ - بالمکان: در آنجا مقیم شد، ماندگار شد. ۳ - به الذّل: خواری به او رسید، بلایی دامنگیرش شد. ۴ - به حاجته: حاجت خود را از او خواست، نیازمندش گردانید، اشکالتراشی کرد.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ.

أَنْوُقٌ (به صیغه جمع): پراکنده به هر سوی، پاشیده از هم، «ذهب القومُ أَنْوُقٌ تَنَادِيْدٌ»: مردم پراکنده شدند به هر سویی رفتند.

أَنْوُقٌ إِبَاءَةٌ (ن و ر) ۱ ه الشیءُ: آن چیز روشن شد، درخشید. ۲ - المکان: آنجا را روشن کرد، چراغانی کرد. ۳ - الشجَرُ: درخت (نور) شکوفه برآورد. ۴ - النباتُ: گیاه درآمد و نیکو و رسیده شد. ۵ - زیبا و خوب روی شد. ۶ - علی فلانٍ: فلانی را راهنمایی کرد و راه را برای او آشکار و روشن ساخت. ۷ - المصباحُ: چراغ را روشن کرد، برافروخت. ۸ - اللّٰه برهانه: خدا حجت خود را بر او روشن سازد، دلیلش را به او بیاموزد. ۹ - الطّیْبُ و غیره: آهو و جز آن را رمانید. ۱۱ (ن ی ر) - به: بر او بانگ زد. ۱۲ - الثوبُ: جامه را نگارین کرد و بر آن نقش و نگار زد. ۱۳ - الامورُ: کارها را محکم و استوار ساخت.

الإِنَاءَةُ: ۱ مص و ۲ زیبایی تابناک و روشنایی درخشان.

أَنْوُقٌ إِبَاءَةٌ (ن و س) الشیءُ: آن را تکان داد، جنباند.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ. جمع أنسام. جج نَسَمٌ. «ما فی الأنسامِ مثله»: در میان مردمان مانند او نیست.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ.

الأَنْوُقُ ج: أَنْوُقٌ. ۲ انسان.

ل) - ه اوله الشیة: او را در نئیل و رسیدن به آن چیز توانا کرد، در به دست آوردن آن چیز او را یاری کرد. ۴. ه - بالله: به نام خدا سوگند خورد.

اَنَامٌ اِنَامَةً (ن و م) ۱. ه: او را خواباند، به خواب کرد. ۲. ه: او را خفته دید. ۳. ه: او را کشت. ۴. ه - المرضُ فلاناً: بیماری فلانی را سست و لاغر کرد.

الانام: خلق، مردم، آدمی، انسان، ج: انام و انیم.

الانامل ج: انملة و انملة و تمام وجوه دیگر مفرد این کلمه.

الاناناس و الانناس (اصلاً کلمه‌ای امریکایی): گیاهی علفی از تیره اناناسها که پایا و دارای میوه‌ای خوش طعم و بوی است، اناناس.

الاناناسیات: تیره‌ای از گیاهان علفی از رده مرکبات و از راسته تک لپه‌ای‌ها، خاص مناطق گرمسیری و استوایی. اناناسها.

الانانة: ۱. ناله، نالیدن، زاری. ۲. (انا انا) من من گفتن، همه از خود گفتن، منم زدن. ۳. نظریه‌ای فلسفی که معتقد است نفس انسان چیزی جز خود و تغییرات حاصل شده در نفس خود را نمی‌شناسد، نفس‌گرایی (المو).

الانانی: خودپسند، خودخواه، خود شیفته، خودبین، خودستای.

الانانیة: ۱. ادعا. ۲. خودخواهی، خودپسندی، خودشیفتگی.

اناهید ف مع: ناهید، زهره. (خطط).

الانواویض ج: انواض. جج نواض.

الانایب ج: انیاب. جج ناب.

الاناب: بادتجان. یک فردش انبة است.

انبا انباء (ن ب ا) ۱. ه الخبز أو به: او را از آن خبر آگهی داد، موضوع را به اطلاعش رساند، به او خبر داد.

۲. ه: او را از آنجا به در کرد، بیرون فرستاد، جابه جا کرد.

اِنْبَاقُ اِنْبِاقًا (ب ا ق) ت ه المصيبة: سختی و مصیبت به او رسید. ه باق.

الاناشید ج: انشودة.

اناص اناصه (ن و ص) ۱. الشیة: آن را اراده کرد، خواست. ۲. ه: الوتد: میخ را گرداند و پیچاند و تکان داد تا بکند و از جای درآورد.

الاناصیب (به صیغه جمع): نشانه‌های راه، علاماتی که در جاده‌ها نصب کنند.

اناض اناضه (ن و ض) ۱. النخل: خرما رسید و هنگام چیدنش شد. ۲. ه: الرجل: خشم در چشمان او آشکار شد، از چشمهایش غضب بارید.

اناص و الاناصی ج: نصی و انصاء. جج نصیة.

الاناصیل ج: انصولة.

اناط اناطة (ن و ط) ۱. ه بكذا أو علیه: آن را به او آویخت، آن را به امری منوط و موكول کرد. ۲. ه - الحيوان: حیوان به ورم سینه یا گردن دچار شد.

الاناطیم ج: انظام و انظومة. جج نظام.

الاناعیم ج: انعام. جج نعم.

الاناعالیس یو مع: گیاهی از تیره پامچال، اناعالیس.

الاناعیم ج: انعام. جج نعم.

اناف انافه (ن و ف) ۱. الشیة: بلند شد، برآمد، مرتفع گشت. ۲. ه: العدد علی کذا: عدد از فلان مقدار افزونتر شد، بالغ بر آن شد. ۳. ه: علیه: بالای سر او آمد، بر او درآمد، بر آن مشرف شد.

الانافیح ج: انفحه و انفحة و انفحة.

الانافی: مرد بینی بزرگ، دماغ‌گنده.

الانافینض ج: انفوضة.

الانافة و الانافة: ۱. مصد ابق و ۲. حسن و زیبایی خیره‌کننده. «انافة اللباس»: زیبایی و برازندگی در پوشاک، شیک‌پوشی.

الاناکنده سیلانی مع: ماری بزرگ و بلعنده چون بواکه طولش به ده متر می‌رسد و در سرزمینهای گرمسیری زندگی می‌کند و پرندگان و جانوران را شکار می‌کند. اناکوندا. Anakonda (F)

انال انالة (ن و ل) ۱. المعدن: از معدن چیزی به دست آمد. ۲. ه: شیئا: چیزی به او عطا کرد. ۳. ن ی